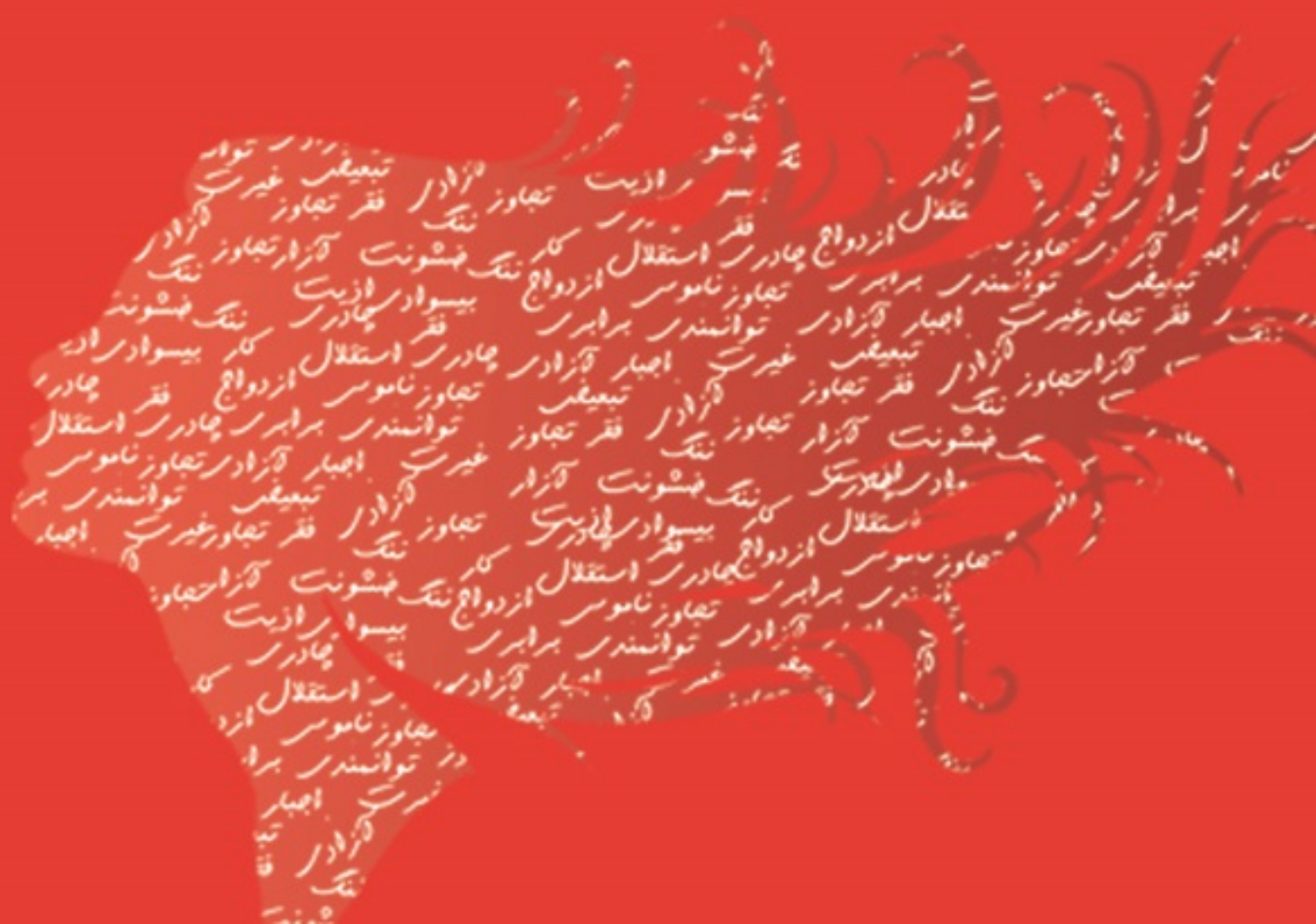


# دفتران رابعه

گرد آورندگان و ویراستاران: نورجهان اکبر و بتول مرادی



# دختران رابعه

گردآوران و ویراستاران:

نورجهان اکبر و بتول مرادی

---

**دختران رابعه**

گردآوران و ویراستاران: نورجهان اکبر و بتول مرادی

صفحه آرایي: ذکریا میرزایی

ناشر: انتشارات امیری

شماره نشر: (۱)

سال چاپ: اول، ۱۳۹۲

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

---

حق چاپ محفوظ است

## فهرست

مقدمه.....	۵
شاهدخت و برده: نامه‌ای به رابعه بلخی.....	۷
درد دل ماه جان.....	۱۵
چون زن هستم.....	۲۰
زن بودن در جاده.....	۲۴
نامه‌ای به یک آزاردهنده.....	۲۸
بدن زن ملکیت خودش هست.....	۳۲
نامه‌ای به زن.....	۳۷
برای تجلیل از روز زن به خود احترام کنید.....	۴۰
جنبش زنان: روایتی به بزرگی تمام تاریخ.....	۴۵
چندگانه‌های بدبختی زنان در افغانستان.....	۵۷
مبارزه‌ای زنانه.....	۶۵
مرد و زن.....	۶۹
بچرخ.....	۷۲
بهای آفرینش.....	۷۵

۴ / دختران رابعه

۷۶.....	زن بودن.....
۷۷.....	پرنده شو، پیر.....
۷۸.....	نه کمتر، نه بیشتر، فقط برابر.....
۷۹.....	مساوی.....
۸۱.....	اجبار.....
۸۲.....	چادری.....
۸۳.....	شکست.....
۸۴.....	برای دختران سرزمینم.....
۸۵.....	دختر و درس.....
۸۹.....	برای دختر به دنیا نیامده‌ام.....
۹۳.....	خجالت می‌کشم.....
۹۵.....	به کجا پناه می‌بری.....
۹۷.....	امنیت.....
۹۹.....	بیایید بمیریم.....
۱۰۰.....	حوا.....
۱۰۱.....	انتظار.....
۱۰۲.....	ناپاک.....
۱۰۳.....	سنگسار.....
۱۰۴.....	آزاده‌گی.....

## مقدمه

در افغانستان، جایی که صدای انتحار مردانی که خشونت را بهتر از مهرورزی فرا گرفته‌اند بلندتر از صدای قلم به گوش می‌رسد، نوشتن هنوز مهم‌ترین وسیله مبارزه با تحجر، تبعیض و بی‌عدالتیست.

از رابعه، که در قرن چهارم به خاطر شعر و عشق کشته شد، تا نادیا انجمن در قرن بیست و یکم، تاریخ دوستی زنان با قلم در افغانستان روایت کشتارها و خاموش شدن‌ها بوده است. آنها توانستند با نشتر زدن رگان رابعه، با نشانه گرفتن قلب ذکيه ذکی و دریدن تن شکيبا سانگه آماج شاید صدهایی را برای چند لحظه ای خاموش کنند، اما نوشته‌های این زنان تا ابد در ذهن دختران این سرزمین محفوظ خواهند ماند. به همین دلیل در این کتاب، زنان افغانستان با اتکا به قلم و کلمات، افکار و آرزوهای خود را جان می‌دهند و می‌نویسند تا زنان و دختران دیگر نیرو بگیرند، از صدای تفنگ‌ها و درد تازیانه‌ها و سنگ‌ها نلرزند و سر در مقابل استبداد خم نکنند.

در بازار کتابی که در آن زنان افغانستان از زنانه گی و حق خود سخن گویند اندک است، اما اینجا زنان بی باک و بی پرده می نویسند. زنان قلم بر می دارند به پاس شعرهای رابعه که از تاریخ حذف شدند و صدای هزاران زن دیگر که قبل از بلند شدن خفه گردیدند. این کتاب را اهدا می کنیم به زنانی که برای برابری رزمیدند و تا مرگ نیا سودند.

## شاهدخت و برده: نامه‌ای به رابعه بلخی

نگارنده: نوشین ارباب‌زاده  
برگردان: س.س.

رابعه جان!

به تو می‌نویسم از فراسوی سده‌ها، از سرزمین زندگان به خاکدان مردگان. سال دو هزار و دوازده است. می‌سنجم: نزدیک به هزار و هفتاد سال پیش کشته شده‌ای و سوسوی شکوه نامت به نخستین پرونده «قتل ناموسی» گره می‌خورد.

رابعه! بگذار بگویم مرا با سروده‌هایت کاری نیست. می‌دانم نخستین دوشیزه نغمه سرای کشورم هستی. می‌دانم نامور، پارسا و پرآوازه‌ای و نیز همزاد زبان مان: فارسی. می‌دانم آرامگاهت را زنان و مردان نیایشگاه ساخته‌اند. باز می‌گویم به سروده‌هایت دل‌بستگی ندارم. آخر، در سرزمین عشق و دروغ و کشتار هر کس شاعر است. اینجا جنگسالاران هم شعر می‌نویسند. دوشیزگان گاه در تنگنای سلولها و گاه در پشت دیوارهای گلین کاشانه‌های روستایی می‌سرایند. برنامه‌های رادیویی ویژه "سرود بانوان" هم داریم. دختران ما از کنار دیگدان دزدانه بیرون می‌روند، با تلفون‌های همراه به رادیو زنگ



می‌زنند و نگاشته‌هاشان را دکلمه می‌کنند. آنها از این هنر در دو لایه کار می‌گیرند: گفتن سخن راست و پوشاندن سخن راست. اینجا هر کس به شعر پناه می‌برد تا همه چیز و هیچ را گفته باشد. این نوع شجاعت پرسش‌انگیز است. باور دارم زبان ما، در واکنش به ترس، همین‌گونه شکل یافته است. سرشار بودن از واژگان دوپهلوی بهترین و کارآمدترین ابزار است برای مردمی که یارای راستگویی را در خود نمی‌بینند. در میان ما افغانها شعر زبان آدمهای بزدل است و به آنچه گفتم باور دارم.

رابعه! نه به طبع شاعرانه‌ات و آن چند چکامه و مصراع پراکنده که از تو بر جا مانده‌اند، دلچسپی دارم و نه به آنچه که با خونت روی دیوار نگاشته‌ای. زنی هستم از سرزمین خودکشی‌ها، سرزمینی که خاکش با خون شهیدان حادثات آبیاری می‌شود و من دلچسپی دارم به نیمرخ مرگبار افسانه‌ات؛ به سرخی جویبار خونت؛ به برادرت، حارث، همان اورنگ نشین آدمکشی که زندگی ترا پایان داد؛ همانی که فرمان داده بود بندهای هر دو دستت را ببرند؛ همانی که کشتارت را رندانه نقشه کرده بود، زیرا دوستت داشت. چرا نمی‌داشت؟ یگانه خواهرش بودی.

سال دوهزار و دوازده است. برادران افغان هنوز خواهران‌شان را می‌کشند. ما همچنان و همزمان مهرگستر، نازکدل، ستمگر و آدمکش مانده‌ایم. خواهر یا دخترانمان را دوست می‌داریم، ناز می‌دهیم، به آنان

می‌بالیم، کارد را تا دسته در سینه‌هاشان فرومی‌کاریم، آنها را می‌سوزانیم و زیر آب می‌کنیم.

رابعه! همانی که بودیم، هستیم: غیرقابل تغییر و جویبار خون "عشق و نفرت" هنوز در نهاد ما جریان دارد.

می‌پردازم به بکتاش که دوستت داشت. در نوشته‌های قدیمی آمده است: تو او را از کام مرگ رهانیدی. می‌گویند جنگ بود - هنوز هم هست - و تو در نقش نجات دهنده‌اش پدیدار شدی.

می‌گویند با روپوش و جوشن می‌تاختی. در افسانه‌ها آورده اند: فریادهایت مردان را به دلهره افکند و نبرد را به فرجام رساند. هنگامی که بکتاش را از مرگ نجات می‌دادی، سپاهیان ترا "فرشته" انگاشتند.

خنده‌ام می‌گیرد هنگامی که افغانها از تو می‌نویسند: "کیوتر بلند پرواز، دوشیزه‌ای با لبان یاقوتی و دندانهای مرواریدگون" و بدتر از همه: "دختری که پرنده دلش زندانی قفس عشق بود." رابعه! رابعه! هنوز درگیر همان یاهوهای کهنه هستیم.

و بکتاش... آیا می‌ارزید؟ می‌دانم با او چگونه آشنا شدی. در قصر بزمی برپا شده بود و تو که دختر بودی، نمی‌توانستی آنجا گام بگذاری. بر بام آمدی. خنیاگریها، خنده‌ها و شاید آوای سنگین مردها ترا به خود خواند. بکتاش را دیدی. از بام نگاهش می‌کردی که باده می‌ریخت، می‌نواخت و می‌سرود. او بلند بالا و خوشرو بود و تو دل باختی. همان داستان همیشه‌گی!

به خود درد سر خریدی، رابعه! بکتاش نوکر دربار و برده حارث بود. شاهدخت شیفته برده شود؟ مگر برادر زنده نباشد!

رابعه! هنور همچنان هستیم که بودیم. چندی پیش عکس دختر و پسری را در فیسبوک دیدم. برگه به برگه می‌رفت و دست به دست می‌شد. در پای عکس خواندم: "... دو دوست..." پیکرهاشان مانند میوه‌های رسیده از درختی آویزان بودند. در یادداشت دیگری زیر عکس نوشته بودند: "باید چنین می‌شد!"

مردان بسیاری با یادداشت پسین همنوایی داشتند. از دخترهای بیننده آوایی برنخواست.

رابعه! اگر زنده می‌بودی، اینک پس از سده‌ها، به احتمال زیاد، باردگر کشته می‌شدی. خاک افغانستان پذیرای عشق نیست. در نوشته‌ها آمده است: هنگامی که چشمت به بکتاش افتاد، توفان عشق در وجودت وزید؛ آشفته و سرود پردازت ساخت. این عشق راز بزرگی شد که در دل دخترانه‌ات نگه می‌داشتی و ترا می‌کشت. در افسانه‌ها آمده است: شعر در تو جوشید آنگونه که سیلاب از سد. نمی‌خورد، نمی‌نوشید، نمی‌خوابید، نیمه جان شده بود دخترک ساده دل!

اگر دایه‌ات تیمارداری نمی‌کرد، مرده بودی. او با مهر و مهربانی به درونت ره گشود و گفت: "پنهانش مکن، برونش انداز." و همین برون افگندن پایانت بود. رابعه! زندگی ما امروز هم همان است: نگوییم، بسوزیم؛ بگوییم، کشته شویم.

به دایه‌ات گوش دادی و به بکتاش نامه دلدادگی نوشتی. هر باری که به کشیدن نقش چهره‌ات در آن نامه می‌اندیشم، می‌خندم. گفته اند: دیده‌گان افسونگر، دندان‌های مرواریدی، لبهای یاقوتی... مرا به زیبایی‌ات کاری نیست. شاید زیبا نبودی. شاید شاعران ترا چنان تصور کرده باشند، زیرا چه کسی می‌خواهد لیلای داستانش زشت باشد یا شاهدخت افسانه‌اش نازیبا؟ مرا با رنگ و رُخت کاری نیست. به پیامد عشقت - ریخته شدن خونت - کار دارم. بکتاش بهانه‌ای بیش نبود: "الهام آسمانی ای که رابعه را به سُرایش واداشت."

رابعه نگاه کن: مردان قصه پرداز ما، حتا هم روزگاران، عشق ترا رنگ "روحانیت عرفانی" زده‌اند. آنها می‌فرمایند: "راست و درست این است که تو عاشق خداوند بودی، نه دل‌باخته آدم زمینی." در افسانه‌ها می‌خوانیم: هنگامی که بکتاش ترا در میان گروهی دید و آرزومندانه به دیدارت شتافت، سرد و دشمنانه رخ برتافتی. او را آشفته‌تر گرداندی و وانمود ساختی که گویا احساسات معنویت عشق بود، نه نیاز و گرایش جسم. گیرنده چندین نامه عاشقانه که انگار تنها و همیشه "چشمه الهام" باشد، چرا و با چه شهامتی سوی تو آید؟ رابعه! از سپیده دم مرگت تا کنون تلاش می‌شود تا از نام تو، حتی بعد از ساختن آرامگاهت، محافظت کنند. تو با استعداد بودی و اینکه اول شاعر زن شناخته شده بودی تو را یک شخصیت مهم تاریخی می‌ساخت و چگونه امکان داشت کسی با چنین القاب سنگین دختری

سرکشی باشد که باعث می‌شود برادرش او را به خاطر آبرویش بکشد؟ داستانت را طوری ساختند که تو را چنان که خود تعریف می‌کردند "محترمه" و "بی‌بی صاحبه" جلوه دهند چون می‌پنداشتند که عشق به انسانی دیگر برای زنان عیب است. رابعه! امروز هم ما مردگان را ارج نمی‌گذاریم. با دریغ، همین که کسی می‌میرد، زنجیره دروغ پراگنی‌ها پیرامون این یا آن گوشه زندگی‌اش آغاز می‌کنیم.

تاریخ می‌گوید که روزی با رودکی، آن سرآمد سرودپردازان دربار روزگار، دیدی. شما دو تن با داد و گرفت شعرهایتان بیدرننگ سخن زدید تا توانایی‌های خود را در اداره وزن، قافیه، اشاره و استعاره به یکدیگر وانمایید. او آنقدر شیفته هنرت گشت که سروده‌هایت را یکسره به یاد سپرد. شاید چون نابینا بود ذهنش توانایی این را داشت که اشعارت را حفظ کند. آیا اختیار از کف دادی و رازهایت را به او گفتی؟ اگر فقط رنگ دل باختن بر رخسارت نشسته بود، او نمی‌توانست ببیند. ولی رودکی رند، هشیار و زودیاب بود. مگر سی پاره قرآن را در هشت سالگی کلمه به کلمه به یاد نسپرده بود؟

مرا با سروده‌های رودکی، که دیگرانش نیایشگرانه می‌ستایند، کاری نیست. می‌خواهم به نقشی که در کشته شدنش داشت، پردازم. در قصه‌ها آمده است که در بزمی پس از نبرد، همان نبردی که در گرماگرمش بکتاش را از کام مرگ رهانیده بودی، رودکی رازت را آشکار ساخت. آیا بیش از اندازه نوشیده بود یا بیش از اندازه به هنرت رشک می‌برد؟ شاید هر دو. هر چه بود، آن شب زبانش حریم‌ها را

نادیده گرفت و سروده‌های ترا فراوان برخواند. تمام شاعران و جنگاوران از خود بیخود شده بودند. آنها به رودکی گفتند: های! زبان بگشای و نام این چکامه سُرای را آفتابی کن.

رابعه! سرنوشت تو همانجا، در نبودت، بدون آنکه بدانی، نگاشته شد. روزگار ما نیز چنان است: نقشه مرگ‌مان چیده می‌شود، هنگامی که خفته باشیم.

در افسانه‌ها آمده است: رودکی لب گشود (شاید خیلی هدفمندانه واژگانش را برگزید) و گفت: این مصراع‌های زرین از رابعه بنت کعب فرمانروا می‌آیند. می‌دانم که شعرهای سوزان‌اند، زیرا رابعه دل در گرو عشق نهاده، در گرو عشق بکتاش، همانی که غلام پادشاه هست.

رابعه! اینست آنچه در بزم میگساران نیمه شب بخارا، فرسنگها دور از زیستگاه تو آفتابی شد. رودکی نه تنها بر گرده اعتمادت لگد زد، هنرت را نیز به لجن آلود و زندگی‌ت را بر لبه تیغ نهاد. در نقشه پنهانی کشتارت او، دانسته یا ندانسته، نقش دستیار را بازی کرد. گفتم که او را و هنرش را نیایشگرانه می‌ستایند، و باز می‌گویم: مرا با آنها کاری نیست. کار دارم به اینکه رودکی، آگاهانه یا ناآگاهانه، چگونه تهداب نقشه کشته شدن را سنگ گذاشت. رابعه! ما و رازهایمان هنوز با همان دشواری دست به گریبانیم.

هنگامی که رودکی همزمان ترا پرآوازه و رسوا ساخت، برادرت آنجا بود. او از بزم برخاست و گرچه خم به ابرو نیاورد، در دلش آتش خشم ویرانگر زبانه کشید، زیرا تو در نگاهش «لکه ننگ» شده بودی. رابعه! کاش می دانستی که امروز داستانت در آموزشگاهها، رسانهها و گفتگوهای زنان زبان به زبان می گردد. آهنگش پایا و پاینده است. کدام آبرو؟ کدامین بدکارگی؟ همه اش همان است: ته نشین شدن در گرداب خونهای ریخته خودمان که به نام سرنوشت بر ما قبولانده می شود، درست مانند سوگ تیره زندگی.

و فرجام افسانهات را چنین می آورند: برادرت فرمان داد ترا زندانی گرمابه سازند و بندهای دو دست را نشتر زنند. او گفته بود رابعه در گرمابه تنها باشد و دروازه با سنگهای بزرگ تخته گردد.

از دستهایت که خون می ریخت، آوای گریهات را این سوی دیوار می شنیدند. کسی به کمکت برنخاست. روز دیگر پیکر خون آلودت را بیرون آوردند. بر دیوارهای رنگین با سرانگشتان خون آلودت شعر عاشقانه نوشته بودی.

رابعه! پس از مرگ "بی آزار" شده ای. ترا که در شادابی و شگوفایی جوانی جان سپرده بودی، "مادر شعر فارسی" می خوانند. هنوز دروغگویانی بیش نیستیم. خونابه های "عشق و نفرت" همچنان جاریست و سروده ها ادامه دارند.

رابعه! خوابت خوش! فقط می خواستم برایت بگویم که عشق هنوز در افغانستان جان می ستاند.

## درد دل ماه جان

کج عاده غزل

بعد از چاشت دوشنبه در خانه نشسته بودم و غرق خواندن کتب داستانی بودم. ناگهان سایه‌ای به شکل زنی که رویش را با چادر پوشانده باشد از پشت کلکین گذشت. به عقب نگاه کردم. دیدم که عروس صاحب حویلی در پشت کلکین ایستاده است و به من نگاه می‌کند. دعوتش کردم بیاید داخل اما او از من خواست که بروم با او زیر آفتاب بشینم.

بیرون رفتم و فرش خاکستری رنگ را که خاک زیادی نیز داشت، تکان دادم و روی زمین هموار کردم. با هم نشستیم. عروس صاحب حویلی ما ماه جان نام داشت اما همه او را مادر یاسمین می‌گفتند.

از من پرسید: بیکار هستی؟

گفتم: نی بیکارم و نی کار مشخصی دارم.

به جوابم گفت: خو.خو.خی که بیکار هستی چرا دست‌دوزی نمی‌کنی؟ ما ره بین. ما هر کدام ما در چهار روز یک پیراهنه دست‌دوزی می‌کنیم. برو از بازار سر کاریز بری خود تکه بیار که دست‌دوزی کنی. خشویم می‌گه که خدا سیاسره بیکار نکنه. از ما که



دست‌دوزی ما تمام شوه، همو روز خشویم میره از بازار جنس‌های نو  
میاره.

من گفتم: مه یاد ندارم دست‌دوزی ره و باید درس هم بخوانم.  
گفت: دوختن را یاد بگیر. خشویم میگه که زن که شاه باشه هم  
باید دوختن را یاد داشته باشه.  
گفتم: از دوختن کرده کارهای مهم ترهم هست که آدم یاد داشته  
باشه.

برای ماه جان من انسان عجیبی بودم. او از من سوال‌های زیادی  
کرد.

سوال دیگرش این بود: راستی، هر روز کجا میری؟ در خانه بسیار  
کم دیده میشی.

گفتمش: من درس می‌خوانم. دانشگاه میرم و در ضمن وظیفه هم  
دارم.

گفت: خوشا به حالت که کسی مانع بیرون رفتنت نمیشه. مه  
احساس میکنم در زندان هستم. بسیار چادر خورد می‌پوشی کسی  
چیزی نمیکه؟

گفتم: نه، عزیز، چرا بگویی؟  
عُم غُمی کرد و چیزی نگفت. من کنجکاو شدم گفتم: چرا  
نگفتی؟

ادامه داد: کاش یک روز مه هم می‌تانستم تنها بیرون برم. ده سال  
از عروسی ام می‌شه و هنوز خانه خواهر خود را ندیدیم. ما که هر روز

توره می‌بیمیم که از خانه بیرون میشی، همه ما آرزو می‌کنیم که کاش ما هم درس می‌خواندیم.

ازش سوال می‌کنم: چرا مکتب نرفتی؟

ماه جان: پدرم نماند. تا صنف سه درس خواندم - خیلی دلم می‌خواست ولی... یادم است یک زمانی شاگرد صنف سوم بودم و پدرم هر روز به مادرم می‌گفت که اگر به درس ادامه بتم شاید جادو گر شوم. همی گپ غلطش تا امروز مرا در این زندان نگاه کده.

پرسیدم: منظورت از زندان چادریست؟

گفت: ها. همیشه وقتی که بیرون میریم چادری داریم. در داخل

موتر از چادری بیرون ره میبینم.

من به چادری فکر می‌کنم که برای افغان‌ها یک فرهنگ شده است. چادری به نظرم قفسیست که انسان را در داخل خود خفه می‌کند. دیدن از پشت سوراخ‌های چادری چقدر مشکل باشد. نگاه از سوراخ به طبیعت و انسانها، باعث می‌شود زن خودش سانسور شود و قسمتی از دنیایش را هم نبیند.

ماه جان از قول شوهرش می‌گوید که زن باید به اندازه سوراخ‌های چادری بیرون را ببیند. زن باید عزت خود را حفظ کند و چادری بپوشد.

ماه جان گفت: خیرست. از ما گذشت. مه نمی‌مانم که آینده

اولادهایم مثل ما شوه.

حین گفتگوی ما، پسر ماه جان آمد و خودش را در بغل مادر انداخت. بچه سه ساله با پاهای لچ، بینی کشال و گونه‌های سرخ در بغل مادرش لمیده بود و مادر با زیر دامنش دماغ‌اش را پاک می‌کرد. روی پیراهن شتری کودک لکه‌هایی زیادی به چشم می‌خورد و تنبان کاوبای رنگ رفته و خاک آلودش هم حکایت از نظافت و پاکی نمی‌کرد. موهای زردش به همدیگر چسپیده بودند.

به ماه جان گفتم: بچه‌ات خنک خورده؟

با زبانی ساده گفت: نی. ما سخت جانیم. ما ره چیزی نمی‌شه.

روی کودکش را بوسید و زمزمه کرد: بچه کگام نسیم نام داره.

سر پسرش را نوازش کرد و گفت: خشویم نیمانه زود زود سرش را بشویم. میگه هموطو درست است. باز چتل میکنه. تو که مثل مروارید هم پاک کنی یک سات بعد پس مُردار می‌شه.

کم کم شام میشد و هوا سردتر. به او گفتم: برو که بچه‌ات خنک می‌خورد.

در همین لحظه صدایی از داخل دهلیز ماه جان را تکان داد: ماه جان کجا هستی؟ ما توره می‌پالیم. چه می‌کنی؟ بیا ناوقت شده. حالی مردها می‌آیند. چای مای دم کو.

ماه جان وارخطا گفت: آمدم!

او وسایل دست‌دوزی خود را جمع کرد؛ بچه‌اش را در بغل انداخت و روی خود را دور داد.

دختران رابعه / ۱۹

وقت رفتن به آرامی گفت: گپ‌های مه ره به کسی نگویی. مه  
رفتم. خدا حافظ!

## چون زن هستم

که مریم هوتکی

از زمانی که یادم می‌آید تا کنون در مورد تکواندو و هنرهای رزمی می‌دانم. پدرم بنیانگذار انجمن تکواندوکاران تکواندو پومسه در افغانستان بود و برای نخستین بار این هنر رزمی را در آنجا معرفی کرد. او انرژی روزهای نوجوانی خود را در این راه به کار برد و می‌خواست به همه زیبایی این هنر را نشان بدهد. به خاطر سالهای ناامنی و همچنان پس از اینکه من و خواهران و برادرم به دنیا آمدیم، پدرم تکواندوی حرفه‌ای را ترک کرد. او و مادرم در چندین جا کار می‌کردند تا بتوانند زمینه تحصیل و هر چه می‌خواستیم را برای ما فراهم سازند. هر چند پدرم تکواندوی حرفه‌ای را ترک کرد، تکواندو همیشه بخش مهمی از زنده‌گی‌اش ماند.

همیشه می‌گفت: "تکواندو تنها ورزش نیست؛ تکواندو هنر است، شیوه زیستن است."

پدرم هر روز من و خواهران و برادرم را تشویق می‌کرد تا تکواندو بیاموزیم. از اینکه من و خواهرانم را بیشتر از برادرم تشویق می‌کرد به او می‌بالم. او می‌خواست دخترانش قوی، مصمم و با اعتماد به نفس باشند. ولی متأسفانه، ما با وجود اینکه با بهترین استاد تکواندو زنده‌گی

می‌کردیم، به این هنر توجه زیادی نکردیم. پدرم بدون اینکه کم حوصله شود، هر لحظه و هر روز از تکواندو حرف می‌زد. به یاد دارم که در زمستان کوشش می‌کرد صبح وقت از خواب بیدارمان کند تا به صنف تکواندو برویم. از خواب برخاستن برایم همیشه مشکل بوده است. برای چندین ساعت شکایت و فغان می‌کردم تا سرانجام آماده می‌شدم. او شوخی می‌کرد و می‌گفت: زنان این خانواده با تکواندو دشمنی دارند.

زمانی که به سوی ورزشگاه می‌رفتیم، پدرم از کاکایم می‌گفت و از اینکه او چه گونه ۴۵ دقیقه در سردی سخت بایسکل می‌راند تا به صنف تکواندو برود. بعدها دریافتم که پدرم تکواندو را در روح همه خانواده جا داده بود؛ کاکایم، خانم کاکایم، پسران عمه‌ام، همه تکواندوکار بودند و به این هنر عشق می‌ورزیدند.

ولی من هیچ گاه آن طور که باید به تکواندو دلبسته‌گی پیدا نکردم. همیشه کوشش می‌کردم برای این حرف بهانه بجویم. گاه تنبلی را بهانه می‌کردم و گاه خود را قناعت می‌دادم که در این هنر استعدادی ندارم. هرچند، می‌دانستم دلیلش چی بود: من یک زن هستم و تکواندو هنریست مردانه.

همه می‌گفتند: دختران را چی به ورزش. تکواندو که اصلن حرفش

نیست.

اطرافیانم در مکتب و بیرون و تعریف‌های کلیشه‌ی‌شان از مردانه‌گی و زنانه‌گی، تکواندو را برایم مردانه معرفی کرده بودند و این حرف تا خیلی دیر در ذهنم خانه داشت.

پس از اینکه برای دانشگاه از پدر و مادر و خواهران و برادرم دور شدم، ارزش تکواندو برایم بیشتر شد. پس از اینکه کاکایم بارها در مورد صنف‌های تکواندو برایم گفت، تصمیم گرفتم به صنف‌ها برگردم. تنها برای اینکه او و پدرم شاد باشند. اما با گذشت هر روز متوجه می‌شدم که چه قدر تغییر کرده‌ام. متوجه می‌شدم که دیگر سرم را پایین و کمرم را خم گرفته، راه نمی‌روم. متوجه شدم که سرشار از انرژی و اعتماد به نفس شده‌ام. باور نمی‌کردم تنها چند صنف این همه تغییر را در من پدید آورده باشند. تا امروز این حرف را برای پدرم نگفته‌ام.

پس از چند ماه رفتن به صنف، اندیشه‌هایم در مورد مردانه‌گی تکواندو از میان رفتند. دانستم که تکواندو نمی‌تواند از من زنانه‌گی‌ام را بگیرد. من می‌توانم گل موی گلابی‌ام را به مو بزدم و با وجود آن تکواندو بیاموزم. تکواندو هیچ چیزی برخلاف زنانه‌گی ندارد. در حقیقت، زنان تکواندو را زیباتر می‌سازند چون اندیشناک و مهربان‌اند و پایانی می‌گذارند برای دیدگاه‌هایی که تکواندو را با خشونت ربط می‌دهند. یاد گرفتم که تکواندو مرا به کسی که نیستم تبدیل نمی‌کند؛ من همیشه خودم خواهم بود. تکواندو مرا قوی‌تر می‌سازد و اعتمادم به خودم و توانایی‌هایم را بیشتر می‌سازد.

از زمانی که به دنیا آمده‌ام تا کنون، تکواندو، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، بخشی از زنده‌گی‌ام بوده است. او شاهد به دنیا آمدنم، بزرگ شدنم، به مکتب رفتنم بوده است. بعضی وقت‌ها از اینکه آن دختر ورزشکاری که پدرم به او ببالد، نیستم، ناراحت می‌شوم. از همین بابت می‌خواهم صنف‌های بیشتری بگیرم و هنری را که باید سال‌ها پیش فرا می‌گرفتم، بهتر بیاموزم. هر چند رشته تحصیلی‌ام حقوق و علوم سیاسی است، فکر می‌کنم با تکواندو پیوند عمیقی دارم. می‌خواهم برعلاوه ایجاد کردن یک انجمن حقوقی و دفاعی بانوان در افغانستان، یک آموزشگاه تکواندو هم بسازم. می‌خواهم همه زنان افغانستان چنان باشند که پدرم می‌خواهد من باشم.

\*\*\*

بلی، من یک زن هستم. گوشواره‌هایم را می‌کشم، به آئینه می‌بینم تا مطمئن شوم سرمه‌ام به جاست و داخل آموزشگاه تکواندو می‌شوم، تکواندویی که همان قدر که مردانه پنداشته می‌شود، زنانه هم است.



## زن بودن در جاده

شهرزاد اکبر

پیش‌نویس: شام بود. در جاده بودم. مشغول راننده‌گی به سوی خانه. کرولائی سرخ کنارم توقف کرد و راننده که مردی خشمگین بود، با حالتی دشمنانه به سویم نگریست و چند دشنام را فریاد زد. متوجه شدم که همین موتر بود که چند دقیقه پیش دستم را قید کرد. بعد، متوقف شد تا راهم را ببندد. اول فکر کرده بودم تصادفی است، بعد متوجه شدم در پی آزار من است. آخرین باری که مزاحم شدم، نزدیک خانه‌مان بود. تصادف شده بود. موتر کرولا به پایه خورده بود، محکم. دو تایرش در هوا بود. کسی هارن کرد. نگاه کردم، همان کرولائی سرخ، همان مرد و مردانی که در موترش بودند، همه به من خیره شده بودند، به شمول دخترکی که در چوکی پشت سر نشسته بود. به تصادف اشاره کرد. به من اشاره کرد. فریاد زد. با خنده‌ای خشم‌آلود و ترساننده برای من آرزوی تصادف کرد. لحظه‌ای مبهوت ماندم: من چه ضرری به او رسانده بودم؟ به پاس کدام نامهربانی یا ظلم سزاوار چنین نفرینی بودم؟ چرا او با من چنین دشمن بود؟ بعد به یاد آوردم: من زنم و از او و امثالش بی‌نیازم و راننده‌گی‌ام نشانه‌ی این

است که نه در خانه، و نه در گور، بلکه مثل او در جاده‌ام. و این، او را می‌ترساند و این خشم، فرزند آن ترس است.

دختر، نفس بکش. کمر بندت را ببند. به خودت باور داشته باش. جاده‌های این شهر نامهربانند. توقع مراعات و مهربانی را کاملاً از دل بدر کن. دل شکستگی‌ات کمتر می‌شود. آستانه تحملت بالا می‌رود.

راهت را می‌گیرند. دستت را قید می‌کنند. به ناحق هارن می‌کنند. همه این کارها را در حق همه می‌کنند، اما وقتی بدانند زنی، گستاخی‌شان بیشتر می‌شود.

پسران نوجوان ممکن است سنگریزه به سویت پرتاب کنند، چون می‌دانند که زن هستی، از موتر پیاده نمی‌شوی، لت و کوب‌شان نمی‌کنی.

کودکان اسپندی عمداً سر راهت قرار می‌گیرند، بعد بلند جیغ می‌زنند که وارخطا شوی.

زن و مرد، تصورشان این است که چون زنی، نمی‌توانی راننده‌گی کنی.

بعضی‌ها، به ناحق، راهنمایی‌ات می‌کنند.

بعضی‌ها، دشنام می‌دهند، فریاد می‌زنند، ریشخندت می‌کنند.

چسپیده به موترت توقف می‌کنند تا بترسانندت.

مردان جوان مست موترت را دنبال می‌کنند.

مردان پیر یا جوان، مست یا هوشیار، تلاش می‌کنند بترسانندت.  
مرعوبت کنند.  
جاده‌های شهر، آینه‌ای از زنده‌گی است. از زنده‌گی در این  
سرزمین. برای یک زن.  
در سرزمینی که سالها خشونت، وحشت و نامهربانی سکه‌های  
رایجش بوده است.  
در سرزمینی که همه یا زور می‌گویند، یا در آرزوی روزی هستند  
که بتوانند زور بگویند.  
در سرزمینی که مهربانی، کمیاب است.  
در سرزمینی که بدترین کابوس خیلی‌ها، توانمندی زنان، استقلال  
زنان، خودباوری زنان است.  
در سرزمینی که مردم از زنان مستقل، تحصیل کرده، شجاع، سر  
بلند و قوی، بیشتر از زلزله، سیل و یا جنگ می‌ترسند.  
دختر، مرعوب نشو. کم نیاور. نترس از کسانی که از تو می‌ترسند.  
از تصور شگوفایی ات، کمال، عروجت.  
بدان تنها نیستی. دیگرانی مثل تو نیز در این مسیر هستند. کسانی که  
با تو همراه و همدلند.  
سرت را بلند بگیر. مسیرت را تعیین کن و برو.  
و نگذار هیچ چیزی متوقف کند.  
نگذار هیچ دشنامی تمرکزت را بر هم بزند.

نگذار تلخت کنند، مثل خودشان. برده خشمگین کنند، مثل  
خودشان. تاریک کنند، مثل خودشان.  
هر نشانه کوچک مهربانی را که می‌بینی، از تشویق پولیس و  
ترافیک، تا مهربانی مردان استثنایی یا نگاه تحسین‌گر یک دختر جوان،  
گرامی بدار. ذخیره کن.  
تسم به لب داشته باش. به زورگویی تن نده. حق کسی را تلف  
نکن. بگذار موسیقی دلخواهت در موتر طنین بیاندازد. باد با موهایت  
بازی کند. چشم به جاده داشته باش، دل به مقصد.  
مهم‌تر از همه، مواظب خودت باش. تو ارزشمندی.

## نامه‌ای به یک آزاردهنده

✍ نورجهان اکبر

سلام آقا،

نامت را نمی‌دانم اما شاید به خاطر داشته باشی که حدود یک هفته بعد از عید سعید فطر در بازارِ ده افغانان از کنارم گذشتی. شاید مرا به خاطر داشته باشی. من همان زن جوانی هستم که با پیراهن سرخ دست‌دوزی شده و پتلون سیاه کنار یک کراچی ترکاری ایستاده بود و چانه می‌زد. وقتی از کنارم گذشتی از باسنم چُند ک گرفتی. من سرخ شدم. مرد پیری که ترکاری می‌فروخت متوجه شد اما چیزی نگفت. او شاید هر روز شاهد صحنه‌هایی شبیه این است. این اتفاق برای من چندین بار در پل باغ عمومی، لیسه مریم و یا ده افغانان افتاده است. دوستانم هم برایم تجربیات مشابه خود را قصه کرده‌اند. اما امروز من بیشتر خجالت کشیدم چون این پیرمرد متوجه شد. من به جای تو شرمیدم.

دنبالت دویدم و از بند دستت محکم گرفتم. ترسیده بودم و عرق به سرعت از پیشانی‌ام می‌ریخت، اما شروع به فریاد زدن کردم: چرا اینطور کردی؟ چطور جرات کردی؟ آیا در خانه در مقابل اعضای خانواده‌ات هم این‌طور رفتار می‌کنی؟

تو در مقابل بلندتر فریاد زدی، مثل اینکه یک مسابقه باشد و هر که صدایش بلندتر بود ببرد: دختر دیوانه! من هیچ کاری نکرده‌ام. تو ارزش این را نداری که من کاری کنم.

هنوز هم می‌شرمیدم به دیگران بگویم چی کرده‌ای. تو شاید به خاطر داشته باشی که همه چگونه به ما می‌نگریستند. زنان دیگر به من می‌گفتند که آرام شوم و گپ را کلان نکنم چون فقط به آبروی خودم لطمه وارد می‌کنم، اما من تصمیم نداشتم خاموش باشم. به زودی چند نفر پولیس آمدند و ما را به حوزه بردند.

مرد قد بلندی که شاید افسر پولیس بود از من خواست برایش بگویم که چی اتفاقی افتاده. من برایش قصه کردم. تو دهانت را باز کردی تا چیزی بگویی، اما افسر فریاد زد: تو چُپ باش!

بعد از چند لحظه او شروع به زدن تو کرد. تو روی زمین افتاده بودی و او با پاهای بزرگش که با بوت چرمی محکم پوشانده شده بود ترا لگد می‌زد. از ابروهایش عرق می‌ریخت. او هم به اندازه‌ی من عصبانی بود.

تو را دوباره ندیدم اما دوستی که همراهت بود مرا تا خانه دنبال کرد و همه راه آزارم داد: چی شد دگه؟! کدام کار دگه خو نکد که ایقه زورت داد.

حرف‌های وقیح او را تا حال به خاطر دارم، اما آن روز بسیار خسته بودم و نمی‌توانستم برای بار دوم بجنگم.

تو و دوستت به احتمال زیاد خود را مسلمان و با غیرت می‌دانید. شاید شما هر جمعه به مسجد هم می‌روید که نماز بخوانید و یا شاید بیشتر از یک بار در هفته نماز می‌خوانید. شما شاید به زنان تان می‌گویید که از خانه بیرون نشوند چون دنیا پر است از مردهای بدی که به آنها ضرر می‌رسانند. شما شاید حتی فکر می‌کنید که حق دارید به بدن من دست بزنید چون فکر می‌کنید که یک زن "خوب" تنها در سرک‌ها چی می‌کند آنهم در بیروبار بازار. خواهران شما شاید زنان "خوب" باشند چون بدون شما از خانه بیرون نمی‌شوند. شما فکر می‌کنید اگر من زن "خوبی" بودم در خانه می‌بودم. این سرک‌ها به مردان تعلق دارد.

من این نامه را نوشتم تا برایت بگویم که من هرگز نخواستم تولد بخوری و تحقیر شوی، اما من از اینکه در مقابلهت خاموش نبودم پشیمان نیستم. نوشتم تا برایت بگویم که من می‌دانم چی طرحی در ذهن داری. تو می‌خواهی مرا بترسانی، تهدید کنی و در خانه حبس کنی. به نظرت خانه برای من جای خوبیست چون آنجا نگهداری از کودکان و اطاعت از مردی که روزی شوهرم خواهد شد را خواهم آموخت. تو می‌خواهی که من از دنیای بیرون از خانه‌ام بترسم و هرگز راهم و جایم را در آن نیابم. تو می‌خواهی من به این باور برسم که یگانه جای امن و مناسب برای من خانه‌ام است. اما من برایت می‌نویسم که بگویم که جای من و هر زن دیگر در سرک‌های شهر ما، در مکاتب، در اکادمی پولیس، در پارلمان، در کابینه، در مسجد، در

اتحادیه کارگران، در مبارزه، در مجلس سنا، و یا هر جای دیگری که بخواهیم است. نه تو، نه مرد یا زنی دیگر، نه طالبان، نه دولت، هیچ کدام این توانایی را ندارند که مرا مجبور به پذیرفتن طرز تفکری کنند که مرا کمتر از تو می‌پندارد و اعتماد به نفسم را از من سلب می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند به من این دیدگاه را تحمیل کند که یگانه جای امن برای من آشپزخانه و اتاق خواب است و یا اینکه من توانایی دفاع از خودم را ندارم. زنان زیادی هستند که در اتاق خواب توسط شوهران‌شان مورد تجاوز قرار می‌گیرند. زنان زیادی هستند که در آشپزخانه بدن‌شان با سیخ‌های داغ کباب سوزانده می‌شود. بدون اعتماد به نفس هیچ جای دنیا برای من امن نیست.

من هر روز از خانه‌ام بیرون خواهم شد و با شجاعت روی سرک‌های شهر خودم قدم خواهم زد، نه بخاطر اینکه نیاز دارم بلکه به این دلیل که می‌توانم و آزار و اذیت تو این توانایی را از من نمی‌گیرد. من به خاطر قباحات تو دیگر احساس شرمندگی نخواهم کرد. من به خاطر حفظ "آبرو" دیگر خاموشی را به حق طلبی ترجیح نخواهم داد. این نامه را نوشتم تا بدانی که زنی با لباس سرخ، زنی که تو آزارش دادی، دوباره به بازار خواهد آمد.

با مقاومت،

زنی با پیراهنِ سرخ.



## بدن زن ملکیت خودش هست!

کعبه زبیده اکبر

گاهی می‌خواهم از اینجا بروم. زندگی‌ام را در جایی دیگری از سر شروع کنم. در جایی که احساس خستگی کمتر به سراغم بیاید. شادی‌ها و آرامش ذهنی پایدار جای دلتنگی‌هایی را که قلبم را می‌فشارد بگیرد. جایی که آزادی و رهایی‌ام را در فضا حس کنم.

اینجا کسانی هستند که برایم می‌گویند افغانستان مملکتی نیست که من بتوانم در آن زندگی کنم، یا می‌گویند که افغانستان جای من نیست. می‌گویند من باید از اینجا بروم. بسیار دور و برای همیشه بروم. اما من می‌دانم رهایی یافتن از اینجا رهایی از درونم خودم نمیتواند باشد. محدودیت‌هایی که من حس می‌کنم زندگی‌ام از آنها متاثر شده است محدودیت‌هایی هستند که در درون خود من هستند. فرار از اینجا مثل فرار از خودم خواهد بود. رفتن از اینجا مردن بخش بزرگی از من خواهد بود. من باید بارها به خود یاد آور شوم که زیستن در این میدان مبارزه زندگی را برای نسل‌های بعدتر از من ساده‌تر خواهد کرد.

من امروز برای زن ماندن در این جامعه مبارزه می‌کنم تا فردا دخترم مجبور نباشد سرکوب‌ها و تبعیض را تحمل کند. این سرزمین مرا وادار می‌کند رابطه عشق و نفرت با او داشته باشم. مرا وادار می‌کند بگیریم. احساس ناتوانی کنم. احساس افسردگی و سرخوردگی کنم... اما اینجا سرزمین من است. هیچ جای دیگری نمی‌تواند خانه‌ی

من باشد. شاید این رسالت زنان هم نسل من است که بجنگند و مبارزه کنند. برای اینکه این سرزمین ارزش مبارزه را دارد. این سرزمین در کنار درد به من غرور می‌بخشد، در کنار ناتوانی به من فرصت‌هایی رودرویی من با رسالت‌هایم را می‌دهد، در کنار افسردگی و سرخوردگی فرصت این را می‌دهد که نهایت شادی و امیدواری را بعد از هر دست آورد حس کنم. مبارزه مداوم به من فرصت می‌دهد به پیروزهای بزرگ و قابل توجهی دست بیابم و حس کنم برای خانم‌های نسل بعد از من راه این مبارزه را آسان‌تر و هموارتر کرده‌ام. من راه درازی را پیموده‌ام تا در این جامعه‌ای که افکار مردانه و زن ستیزانه در مردان و خود زنان آنها را انحصار کرده است، رهایی بیابم. در جامعه‌ای که همه چیز حتی، تعریف زن، مردانه است به زنانگی خود دست بیابم. این یعنی تغییر ممکن است، اما باید از درون هر زن افغان آغاز شود.

گاهی من در صحبت‌هایم با زنان افغان متوجه می‌شوم که مخاطب من مردیست در جسم زن. این مرا متاثر می‌سازد. زنی که از صحبت کردن در مورد عادت ماهوارش عار داشته باشد، زن نیست. عادت ماهوار یکی از زنانه‌ترین تجربه‌های است که در وجود زن اتفاق می‌افتد. وقتی زنی خونی را که از وجودش خارج می‌شود کثیف می‌پندارد، او زن نیست. زنی که نمی‌تواند به این اتفاق مقدسی که هر ماه آنرا تجربه می‌کند احترام بگذارد، زن نیست؛ مردیست در جسم زن. عادت ماهوار مصیبتی نیست که در زندگی یک زن اتفاق می‌افتد.

ما باید عادت ماهوار خود را دوست بداریم. ما باید در هنگام عادت ماهوار خود ما را پاکترین بدانیم. مردان باید بدانند سه تا سیزده روز خونریزی و نا آرامی های جسمی و روحی یعنی چه. مردان باید بدانند که در این مدت زنان ناپاک نیستند بلکه یک دوران طبیعی را که جزیی از زنانگی شان است تجربه می کنند.

من با مردانی که در جسم زنان زندگی می کنند بارها روبرو درگیر می شوم. مردانی که فکر می کنند زن هستند و خود زنانگی را سرکوب می کنند. من در اینجا با زنانی روبرو می شوم که از اندام های جنسی خود متنفر هستند و پستان های خود را زشت می پندارند و پنهان می کنند. بدن خود را دوست ندارند و حس می کنند جسم شان آنها را آسیب پذیر ساخته است. این به این دلیل است که از جسم خود یک تعریف مردانه دارند. باور دارند پستانهایشان وسیله عشرت بیضه های خشن و خشمگین است. باور دارند بدن شان وسیله ای است برای ارضا کردن مردان. باور دارند تنها مردان حق دارند نیازهای جنسی خود را ارضا کنند. این زنان فکر می کنند خودشان در رابطه جنسی فقط وسیله ای هستند و نقش منفعل دارند.

چیزی به نام پرده بکارت این زنان را نزد مردان قابل اعتماد می سازد. پرده ای که این زنان از طفولیت تا شبی که مورد تجاوز یک مرد وحشی قرار خواهند گرفت از آن محافظت می کنند. حس می کنند با نگهداری از آن از عفت و پاکیزگی خود محافظت می کنند و بعد می گذارند در یک شب تمام هستی شان تمام هویت شان زیر پا

شود و آنها تبدیل به ابزار جنسی شوند... پاکیزگی یعنی چه؟ چرا راهی برای ثابت کردن عفت و پاکیزگی مردان وجود ندارد؟ کسی هم نمی‌پرسد که بکارت مردان را از کجا می‌شود ثابت کرد؟ کسی هم نمی‌پرسد که آیا این انسانی است که ارزش یک زن در پرده بکارتش باشد؟ زنانی که بدون پرده ی بکارت به دنیا می‌آیند قابل اعتبار نیستند؟ عفت چیست و چرا تنها زنان باید عفت داشته باشند؟ چرا ما می‌گذاریم چیزی به نام پرده بکارت ما را تبدیل به ابزار کند؟ مگر این توهین بزرگی به یک زن نیست که به او بگویند تا زمانی که ازدواج می‌کند جسمش امانت مردیست نزد او؟ ما باید به این باور برسیم که جسم ما ملکیت ما است و فقط از ما. اینکه ما با جسم خود چگونه برخورد می‌کنیم فقط مربوط به ما می‌شود. ما حق داریم ذره ذره ی جسم خود را بشناسیم. ما حق داریم جسم خود را دوست داشته باشیم. اینکه فکر کنیم جسم ما امانت مردی است این توهین به زنانگی ماست. این سرکوب کردن خود ماست. رهایی ما از رهایی درون ما از بندها و حصارهایی است که مردان در درون ما بوجود آورده‌اند، آغاز می‌شود.

من باید اینجا بمانم و در برابر این افکار مردانه و زن ستیزانه مبارزه کنم. من نباید بگذارم این افکار زن ستیزانه که هویت زن را دگرگون کرده است به نسل‌های بعد از من سرایت کنند. این جامعه به زنانی نیاز دارد که جسم خود را تصاحب کنند و این زبان مردانه را دگرگون کنند. من باید اینجا بمانم تا دیگر زنی فاحشه، شلیطه و غرنمای نامیده

نشود یا حداقل معادل این کلمات و افکار مردانه برای مردان نیز  
بوجود بیاید... تا حداقل مردان نیز چیزی که معادل پرده بکارت باشد  
داشته باشند! من اینجا می‌مانم تا روزی که زنان به خود و بدن خود  
احترام کنند و مردان برابری را بپذیرند.

## نامه‌ای به زن

✍ خدیجه مرادی

سلام بانو!

در سرزمین من، زمان و مکان آبتن خشم و تجاوز است. تجاوز به حق دیگری، تجاوز به آشنا، بیگانه و حتی تجاوز به حق خود، و باز هم بوی تعفن "عدالت" در این سرزمین. گویی "نگون‌بخت‌تر" از زن، در این سرزمین، موجودی دیگر پا به بر عرصه هستی نهاده. به هر سو می‌نگری تصویری از خشم و تجاوز به این مخلوق "سیه‌بخت" را می‌بینی که انگار برای سوختن و ساختن در این "خراب‌آباد" فرود آمده است. شب‌ها و روزها را به این امید، به نظاره می‌نشینی که شاید، دمی از شنیدن ناله جانکاهش آسوده شوی. به خود دلداری روزهای بهتری را برای زنان و دختران این سرزمین می‌دهی. می‌جنگی، تلاش می‌کنی و برای بودن، انسان بودن و آزاد زیستن از بند خشم و ددمنشی هم‌نوع، گذر زمان را رصد می‌کنی؛ اما نمی‌شود.

اینجا کمک کردن به تو ننگ است و سلام کردن به تو اتهام، اما تجاوز به تو نشان "مردانگی" و تهمت به تو، کارا ترین سلاح برای بدنام کردم حریف در جنگهای فامیلی و قومی و... همیشه این تو هستی، بانو، که باید تاوان هوس و خشم هم نوعت را پردازی. اگر

بکوشی که خودت باشی با حفظ هر آنچه که برایت به عنوان یک انسان ارزشمند است، باز هم برای بقا در این جامعه به لجن نشسته، مجبور می‌کنند که گودیی بیش نباشی و یا اینکه از جمع خارجت می‌کنند تا درس عبرتی باشی برای زنان دیگری که در فکر مقاومتند.

این یک واقعیت اجتماعی جامعه ماست: زن، چه تحصیلکرده باشد و یا بی‌سواد، از دید این فرهنگ غرق شده در گنداب تعصب و جهل، انسان نیست، خواه مادرشان باشد یا خواهر، دختر و یا همسر. زن "سیاسریست" از طایفه سیه بختان روزگار.

می‌دانی، بانو، حتا آنگاه که شوخی می‌کنند، تفریحشان تحقیر شماست. و آنگاه که اعتراض می‌کنی به پشتوانه هم، "یاغی" می‌خوانند تا باشد که دیگر پا را از سکوت فراتر نهدی.

تحصیلکرده باشی یا بی‌سواد، زن خوب، زنی است که وانمود کند نمی‌فهمد، نمی‌بیند، نمی‌شنود و تأییدکننده برتری مردانی هست که او و هر آنچه از انسانیتش با اوست را هیچ می‌انگارند.

از دید جامعه ما، زن خوب، "خوب" می‌شوی؛ اما نه ظرفها، بلکه ذهن خسته خویش را از اندیشیدن. زن خوب، "خوب" جارو می‌کند؛ اما نه منزل، بلکه وجودش را از داشتن هرگونه احساس زندگی. زن خوب، "خوب" زندگی می‌کند فقط در چهار دیوار خانه که اگر پا را از آن برون نهاد، او دیگر "زن خوب" نیست، خواه برای تحصیل باشد و یا کار و فعالیت، چون او یک زن است.

همین است که اگر گاه گاهی هم زنی بفهمد، درک کند و فریاد برآورد تا حق خویش را مطالبه کند، با انواع فشارهای اجتماعی روبه‌رو می‌شود و در این میان، سیستم فاسد قضایی کشور نیز، همیشه زن را در دهلیزها و دالان‌های محاکم، قربانی سکوت می‌سازد. قانون برای بیچارگان تطبیق می‌شود و گردنکشان، آسوده‌بال، بر چهرهٔ قانون آب دهان می‌اندازند. در پایان فریاد می‌زنند که اینجا، افغانستان است، همشیره.

اینجا اگر مردی به زنی توهین کند، ننگ و عار نیست بلکه نشان مردانگی است. اینجا، هر چه صدای یک مرد در مقابل یک زن بلند تر باشد به همان اندازه "بزرگی" می‌یابد. اما اگر کسی رفتاری انسانی داشته باشد به هزار و یک فساد متهم می‌شود.

آه، بانو، دیگر داستانت تکراری شده و دردت زخمی ناسور. از همه مهمتر آن که همچنان قربانی هستی. آن هم نه قربانی جنسی دیگر، بلکه قربانی "جهالت" و "تعصب" که فعلا در این جامعه، جا خوش کرده است!

برایت فقط صبوری می‌خواهم و اگر حوصله داشتی توفیق تلاش برای رسیدت به حقت و اندکی نیز معرفت، انصاف و آگاهی برای دیگران. شاید کسانی پیدا شوند که در کنارت بایستند و نه در مقابلت!



## برای تجلیل از روز زن به خود احترام کنیم

✍️ نورجهان اکبر

اجتماعاتی که ارزش‌های مردسالارانه در آنها حاکم‌اند، راه‌های زیادی را برای تقویت و مواظبت از آن ارزش‌ها به وجود می‌آورند. یکی از موثرترین شیوه‌های اثبات برتری و مختص سازی قدرت به مردان و زنان ضد زن در این اجتماعات خورد کردن اعتماد به نفس و احترام به خود در زنان است. در افغانستان نیز، مثل اکثریت ممالک دیگر دنیا، در طول تاریخ به زنان و دختران آموزش داده شده است که نسبت به زنانه‌گی‌شان احساس تنفر کنند و خود را بر اساس معیارهایی که توسط جامعه‌ای مردسالار و مردپرور ساخته شده‌اند، تعریف کنند. به همین دلیل اکثر زنانی که با غرور در مورد زنانه‌گی و زن بودن می‌نویسند و یا در این عرصه کار می‌کنند و می‌کوشند هویت زن را دوباره تعریف کنند، نه تنها از جانب مردان محافظه کار و افراطی بلکه حتی توسط بعضی زنان هم مورد تمسخر، تهدید، بی‌احترامی و حتی خشونت قرار می‌گیرند.

دلیل اصلی این واکنش‌ها این است که با عادت‌ها و تبعیض‌ها به زنان و دختران می‌آموزیم که خود را ضعیف، درجه دوم، کم عقل، غیر منطقی، ناکارآمد و یا احساساتی بدانند و بنابراین نسبت به اینکه

زنی حقش را برابر با یک مرد بداند حساسیت نشان دهند. یک دلیل دیگر این رفتارها این است که احترام و زندگی اجتماعی زنان در جوامعی مانند افغانستان به شدت آسیب پذیرتر از مردان است. ما باید این طرز فکر که "هیچ چیز برای مردان عیب نیست" بزرگ شده‌ایم و متوجه شده‌ایم که تا حدی در جوامع مردسالارانه این ادعا حقیقت دارد. شخصیت اجتماعی مردان نسبت به زنان تقریباً آسیب ناپذیرست و تعریف جامعه از "بد" و "عیب" به شدت جنسیتی. مثلاً آزار و اذیت یک زن در میان شهر عیب نیست، اما اگر زنی بلند بخندد، عیب است و یا تماشای فیلم‌های غیر اخلاقی که از انسانها به عنوان آلات جنسی استفاده می‌کنند برای مردان در پایگاه‌های اینترنتی شهر عیب نیست، اما کار کردن یک زن در تلویزیون عیب شمرده می‌شود. تعریف ما از عیب توسط اجتماع ما شکل می‌گیرد و گرنه به صورت طبیعی "عیب" وجود ندارد. بنابراین بعضی زنان برای اینکه توسط اجتماع‌شان طرد نشوند، با صداهای عدالت خواهانه زنان دیگر و یا حتی با کارهای انقلابی و متفاوت هر چند کوچک زنان دیگر مخالفت می‌کنند، حتی اگر در دل با آنها موافق باشند. اما این تلاش برای پذیرفته شدن توسط اجتماعی مرد محور خود نشانه‌ای از عدم اعتماد به نفس و احترام به خود است که انسان را متکی به تأیید شدن از سوی کسی دیگر می‌سازد.

به همین دلیل ما زنان برای اینکه مورد قبول مردان واقع شویم خود را کمتر می‌دانیم و به خود بی‌احترامی می‌کنیم و حقیقتی تلخ‌تر این

است که اجتماع این بی‌احترامی زنان نسبت به خودشان را مورد ستایش قرار می‌دهد.

یکی از نشانه‌های این بی‌احترامی تحمل و بردباری در مقابل ستم است. متأسفانه این واقعیت تلخ وجود دارد که ایستاده‌گی در مقابل بعضی جبرها می‌تواند باعث ایجاد خطرات بزرگ برای زنان شود و بنابراین نمی‌توان از همه توقع داشت که این خطرات را بپذیرند، اما بعضی اوقات ما بی‌عدالتی‌هایی را که می‌توانیم مورد نقد قرار دهیم را هم نادیده می‌گیریم. مثلاً اکثر زنان در مقابل آزار و اذیت در خیابان‌ها و محلات عمومی خاموشی می‌گزینند و یکی از دلایل این سکوت این است که در ناخودآگاه خود به این باور غلط رسیده‌ایم که این آزارها جزئی از رفتار طبیعی از سوی اجتماع است و نه تنها عیب نه، بلکه به جا هم هستند. بنابراین خود و یا زنان دیگر را به خاطر موجودیت این مشکل ملامت می‌کنیم. یک مثال دیگر بردباری در مقابل خشونت یا تبعیض در خانواده هاست. مثلاً اگر برادر ما تصمیم بگیرد که نمی‌خواهد ما بیرون برویم یا در محفل عروسی یکی از دوستان یا در برنامه‌ای فرهنگی شرکت کنیم، ما بدون مخالفت این اجبار را می‌پذیریم چون به خود به عنوان یک انسان مستقل، که بتواند خودش تصمیم شخصی خود را بگیرد، باور نداریم. امکان دارد از واکنش به سرپیچی خود هم هراس داشته باشیم، اما دلیل اصلی اینکه خاموشی می‌گزینیم این است که به جانب مقابل در بی‌احترامی به خود ما حق می‌دهیم. البته مبارزه کردن با نابرابری‌ها سخت است و

خطرات خود را دارد، اما برای اینکه ما به خود احترام کنیم و دیگران به حقوق ما، باید در قدم اول بیاموزیم که خود را به عنوان انسانی مستقل ارج بگذاریم چون امکان دارد یک تعداد انسانهای خوب بدون درخواست ما به حق ما احترام کنند و ما را برابر پندارند، اما اکثریت از کم بودن فرصت‌ها برای ما و عدم اهمیت حقوق ما استفاده می‌برند و از مزایایی، که از این سبب به دست می‌آورند، لذت می‌برند.

مثال دیگری از بی‌احترامی به خود نحوه مهرورزی ما زنان است. چه در روابط زناشویی و یا در مهرورزی به نزدیکان و دوستان مان، ما زنان به صورت افراطی از خود گذر هستیم و عشق را در از خود گذری یک جانبه می‌دانیم. دلیل اصلی این طرز فکر هم این است که دیگران ما را برای از خود گذری مان تمجید می‌کنند. گذشت در روابط انسانی و عاطفی باید دوطرفه باشد. از خود گذری در نفس خود خصلت بدی نیست، بلکه می‌تواند نتایج مثبت داشته باشد، اما زمانی که در روابط اجتماعی و خانواده‌گی زنان همیشه نقش انسان از خود گذر را ایفا کنند و این نوع مهرورزی دو جانبه نباشد، زن به صورت داوطلبانه اولویت‌ها، ارزش‌ها، آرزوها و اهداف خود را قربانی دیگران می‌کند. هر دو عادت، خود گذری کامل و افراطی زنان، خصوصاً مادران، و بردباری و تحمل در مقابل تبعیض و بی‌احترامی، در زنان مورد تمجید قرار می‌گیرند. زن خوب کسی است که همه چیز را تحمل کند و همیشه دیگران، خصوصاً نزدیکان مرد خود، را نسبت به خود اولویت بدهد. با احترام کردن به خود، ما زنان می‌توانیم این تعریف

مردسالارانه از زنانه‌گی را تغییر دهیم و این در درازمدت دستاورد بزرگی برای ما خواهد بود و باعث خواهد شد زیر بار ارزش‌های مردسالارانه اجتماع نشکنیم. بنابراین حتی اگر برای روز زن هیچ برنامه‌ای نداریم، حداقل باید به خود تذکر بدهیم که احترام به خود را تمرین کنیم.

## جنبش زنان: روایتی به بزرگی تمام تاریخ

✍ حمیرا ثاقب

زمانیکه بخواهیم شکوه مبارزات و اوج فعالیت‌های آزادیخواهانۀ زنان افغانستان را در طول تاریخ کشور به بررسی و تحلیل بگیریم، متوجه یک نکته اساسی می‌گردیم و آن عبارت است از برابری جنسیتی و اعادۀ حقوق زنان آنهم در جامعۀ سنتی افغانستان که به انزوا کشیدن زن، سلب حقوق انسانی‌اش و فرایند چالش‌های متعدد فرا روی زنان همواره تبدیل به یک نگرانی اساسی در میان جامعۀ زنان در طول دوره‌های تاریخی بوده است.

با اینحال نهضت زنان و یا جنبش‌های مستقل زنان افغانستان از گذشته‌های دور به این طرف تبدیل به یک آدرس آرمانی برای خواسته‌های برابرخواهانه و معادلۀ جدی جهت مقابله با قاعده‌های مردسالارانه گردیده است؛ به استناد روایت‌های تاریخی می‌توان خواسته‌های قدرتمند و تشکل پذیر زنان را از دورۀ شاه امان‌الله؛ پادشاه مشروطه خواه افغانستان بدینسو تعقیب نمود، اما در این میان حضور جدی و مبارزات دوامدار ملکه ثریا تأثیر فزاینده بر مبارزات بعدی زنان داشت. حضور جدی ملکه ثریا همراه با دیگر زنان در محافل، مناسبت‌ها، سفرها و ایجاد فضای باز برای بانوان کشور طبعاً مورد

خواست گروه‌های سنتی و عمدتاً مذهبی نبود و گروه‌ها و جریانات مذکور این آزادی‌ها را بر خلاف عنعنه و مذهب دانسته در صدد تضعیف حضور و مشارکت زنان در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی برآمدند. در این دوره تاریخی که نقطه عطف مهمی برای جریان پرشتاب مبارزات زنان به حساب می‌آید شفاخانه مستورات جهت تدوای و معالجه نسوان گشایش یافت و همچنان مکتب نسوان در سال ۱۹۲۸ ایجاد گردید و حتی تعدادی از دختران به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۸ جهت تحصیل به ترکیه اعزام گردیدند. حضور سیاسی زنان نیز به صورت برجسته‌ای نمودار گردید و نزدیک به ۵ تن از زنان در انتخابات به لویه جرگه راه یافتند. این دستاوردها برای زنان و آزادی‌های دیگر در ساختار حکومت شاه امان‌الله از سوی ملایان و افراد مذهبی مورد انتقاد و سپس توسط عوامل خارجی به براندازی این حکومت مشروطه‌خواه منجر گردید.

هر چند زنان بار دیگر با افت و خیزهای مختلفی پس از آن روبرو شدند اما در زمان محمد ظاهر شاه بار دیگر زنان بر سکوه‌های قدرت قرار گرفتند و حتی چوکی‌های وزارت را بدست آوردند.

کبری نورزایی به عنوان اولین وزیر زن و به حیث وزیر صحت عامه، شفیقه ضیایی به حیث وزیر در کابینه دکتور عبدالظاهر، صالحه فاروق اعتمادی وزیر کار و امور اجتماعی و نقش زنان دیگری چون رقیه ابوبکر، قمر جان، شاهدخت بلقیس و میرمن زرین نوری جرعه امید را در میان زنان کشور بوجود آورد. طبعاً حضور سه وزیر،

چهار وکیل، دو سناتور و دهها پروفسور و استاد پوهنتون از جامعه زنان در دوره شاهی موضوعی بود که بار دیگر محافظه کاران تلاش داشتند تا با تمام امکانات با روند رو به رشد انکشافات مدنی، سیاسی و اجتماعی زنان به مقابله برخیزند.

با روی کار آمدن نظام کمونیستی در افغانستان، جنبش زنان، ماهیت خود را تغییر نداد و با ساختار متفاوتی این روند را ادامه داد، آنایتا راتبزاد، معصومه عصمتی به عنوان وزراء و همچنان ثریا پرلیکا، حمیده شیرزی، کبری علی، مومنه بصیر و جمیله کشتمند تحت تشکلی به نام سازمان دموکراتیک زنان؛ مطالبات سیاسی و اجتماعی زنان را در آن دوره به پیش می‌بردند. طبعاً برخی از زنان فعال در کشمکش‌های سیاسی و رقابت‌های احزاب جان‌شان را از دست می‌دادند در این میان زن ستیزان با سوء استفاده از باورهای مذهبی به تصفیه‌سازی‌های سیستماتیک علیه زنان اقدام می‌کردند. این روند در دوره مجاهدین صورت جدی‌تری به خود گرفت و حضور زنان تحت قوانین بسته‌ای علیه زنان به اجراء در آمد.

قانون "حکم ستر زنان" از جمله محدودیت‌های جدی بود که علیه زنان در این دوره به منصبه اجراء گذاشته شد. آغاز درگیری‌های داخلی میان احزاب جهادی، تنزل قهقرایی شیرازه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی سبب گردید تا زنان نتوانند عرض اندام کنند و برای دفاع از حقوق و ارزش‌های جنسیتی خود به پا خیزند. در این دوره بود که مهاجرت مرحله اول فعالان حقوق زن و کارگزاران



سیاسی زنان به خارج از افغانستان آغاز یافت و عملاً ما شاهد فرار نخبگان زن به دیگر کشورها بودیم. این درست زمانی بود که صدای میلیون‌ها زن در زیر موشک‌ها، گلوله باران و وحشت درگیری‌های داخلی به گوش جهانیان نرسید و زنان بسیاری قربانی تجاوز جنسی، پدیده بیوه‌گی، فقر و مهاجرت شدند؛ حتی می‌توان گفت که زنان؛ قربانیان اصلی جنگ در افغانستان گردیدند و تعدادی بیشمار از آنان کشته شدند.

با حاکمیت طالبان زنان با محدودیت‌های بیشتری روبرو شدند. آنها عملاً به انزوا و خانه نشینی محکوم گردیدند، پوشیدن چادری الزامی شد، بدون محارم شرعی حق خارج شدن از منزل را نداشتند. از کار منع و حضور زنان در اجتماعات بصورت قاطع ممنوع اعلام گردید. قوانین مختلفی چون سنگسار به اجراء در آمد و مکاتب دخترانه مسدود و بیوه‌زن‌ها به گوشه خانه هایشان رانده شدند. این قوانین پس از مدت کوتاهی تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر نظم یافت و برای عدم حضور زنان در اجتماع، حجاب اجباری و دیگر مسایل قوانین سخت گیرانه‌ای تنظیم گردید. با اینحال در شهر کابل و بیرون از آن زنان زیادی با پذیرفتن خطرات بسیار به عنوان معلم به دختران در مکاتب مخفی درس می‌دادند. در حقیقت می‌توان گفت که این زنان در آن دوره وحشتناک توانستند خدمات قابل قدری را به جنبش زنان افغانستان انجام دهند و تا حدودی برای انکشاف تحصیل و آگاهی دختران بکوشند.

اینجا بود که مرحله دوم مهاجرت فعالان زن به خارج از کشور شروع شد و بسیاری از آنان مبارزات خود را در کشورهای همسایه و اروپایی و امریکایی ادامه دادند اما بودند زنانی چون ثریا پرلیکا، شفیقه حبیبی، جنرال سهیلا صدیق و دهها زن سرشناس دیگر که از کشور خارج نشدند و آگاهانه در داخل افغانستان و با توجه به حاکمیت شدید طالبان در کنار زنان، بیوه‌ها و دختران در معرض خطر قرار گرفتند. داستان‌های زیادی از رویارویی زنان با افراد طالبان وجود دارد که مستلزم جمع‌آوری آنان می‌باشد حتی حکایاتی وجود دارد که زنان همواره در مقابله با طالبان مخصوصاً افراد ریاست امر به معروف و نهی از منکر قرآن به همراه داشته و خطاب به آنها و نشان دادن قرآن از آنها می‌خواستند که آیتی را نشان دهند که عدم حضور زنان و پوشیدن اجباری چادری را مشخص کرده باشد و حتی خانمی به نام ساجده در مقابل خشونت افراد طالبان لباس‌هایش را کشیده و اعتراض خود را به این صورت نسبت به پوشش‌های سختگیرانه این نظام نشان داد.

با سقوط حاکمیت طالبان؛ جامعه جهانی در کنفرانس بن بر روی ایجاد حکومت جدید در افغانستان و مشارکت زنان در بدنه دولت حمایت‌های خود را اعلام نمودند. حضور زنان از جمله پیش شرط‌های جامعه جهانی بر تداوم کمک‌ها به افغانستان بود؛ بدین منظور در تشکیل کابینه؛ وزارتی به نام وزارت امور زنان ایجاد گردید.

سال ۱۳۸۰ ش. سال امید، تغییر و حضور دوباره زنان پس از گذشت سالهای اختناق، خشونت و دیکتاتوری بود. زنان اینبار به دفاتر، پوهنتونها، مشاغل آزاد و موسسات راه یافتند. حمایت از زنان در قالب موسسات غیر دولتی شکل جدی‌تری به خود گرفت. زنان به پارلمان و شوراهای ولایتی راه یافتند، حضور در بدنه‌های حاکمیت و مسایل سیاسی رنگ تازه‌تری به خود گرفت. دیگر پوشش اجباری چادری، محکومیت در خانه نشینی و دور ماندن از صحنه‌های سیاسی و اجتماعی رنگ و بوی خود را از دست داد و عملاً زنان با بخش‌های مختلف سیاسی و دیپلماتیک قرار گرفتند حتی این زنان با توانمندی‌های خود حضورشان را در نهادهای امنیتی تثبیت کردند.

حضور زنان و دختران در رسانه‌ها جرقه‌های امید دیگری را در میان زنان افغانستان پدیدار گردانید، آنها می‌توانستند در جهت‌دهی افکار عامه سهم شوند و در بسیاری از برنامه‌های تفریحی اشتراک نمایند.

با این همه؛ خشونت‌ها علیه زنان ادامه داشت، از خشونت‌های سیاسی و اجتماعی گرفته تا خشونت‌های خانوادگی به صورت یک اهرم فشار بالای زنان تطبیق می‌گردید. گوش و بینی بسیاری از زنان و دختران در خشونت‌های خانوادگی توسط اعضای فامیل‌شان بریده میشد، در مواردی هم به بدترین شکل ممکن کشته می‌شدند، فرار از منزل بصورت تأثرآوری ادامه می‌یافت، برخی از زنان در محکمه‌های قبیلوی بدون در نظر داشتن عدالت، تحقیقات و طی مراحل قضایی

سنگسار می‌شدند. از سوی دیگر فعالان حقوق زن، پولیس زن، خبرنگاران و چهره‌های سرشناس زنان مورد تهدید، ترور و کشتن قرار می‌گرفتند.

هر چند حمایت‌های زیادی از زنان در طول ده سال گذشته صورت می‌گرفت و جامعه جهانی برای این حمایت میلیون‌ها دالر به مصرف رسانیده است اما می‌توان گفت که این کمک‌ها تأثیر چندانی بر روی بهبود وضعیت زنان در افغانستان نداشته است بلکه این حمایت‌ها و مصرف مبالغ گزاف در راستای تأمین حقوق زن به کانال‌های مشکوکی راه پیدا می‌کرد که همانا استفاده جویانی بودند که حضور زنان را برای ادامهٔ یک حاکمیت مردسالار در خطر می‌دیدند.

هر چند صدها نهادهای مدافع زنان با حمایت‌های پولی جامعه جهانی سر بالا کردند، تعداد وکلای زن در پارلمان بصورت قابل توجهی افزایش یافت، بر رقم کارشناسان و تحلیلگران مسایل زنان افزوده شد، برنامه‌های مربوط به زن در رسانه‌های صوتی، تصویری و چاپی گنجانده شد، زنان زیادی در بخشهای مختلف حکومتی به کار گرفته شدند و مشکلات زنان افغانستان در قالب‌های مختلف به مردم جهان به تصویر کشیده شد اما باز هم خشونت، بی‌عدالتی، زن‌ستیزی و عدم برابری جنسیتی نه تنها به زوال و فنا منجر نگردید بلکه این عوامل صورت جدی‌تری به خود گرفته و قوانین ضد زن بصورت آرام و پنهانی در لایه‌های مخفی مردسالاری آشکار و نمایان گردید.

اما در میان این همه نگرانی‌ها جنبش زنان، رویکرد متفاوتی از این روند ده ساله داشت. بسیاری از فعالان حقوق زن با دقت کامل این رویدادهای نگران‌کننده را تعقیب میکردند و بصورت آگاهانه و جمعی در رفع مشکلات زنان چاره سازی نموده و با نهادهای ذیدخل برای بیرون رفت گرفتاری‌های زنان افغان به تماس می‌شدند.

این خیزش‌های حق‌طلبانه زنان بصورت کاملاً خود جوش طراحی و اقدامات مقتضی بعمل می‌آمد. یکی از حرکتهای مهمی را که می‌توان برای مبارزه زنان عنوان نمود کمیته مشارکت سیاسی زنان افغانستان می‌باشد که این نهاد به هدف رسیدن زنان در هر م‌های قدرت و مشارکت جدی آنان در بسترهای سیاسی و حکومتی تلاش‌های فزاینده می‌نماید. ساختار تشکیلاتی این کمیته بصورت خود جوش بوده و اعضای آن تمامی فعالان زن و برابری خواهان جنسیتی را تشکیل می‌دهد. این تشکل بر اساس آرمان‌های جنبش واقعی زنان تلاش نموده است بصورت مستقل عمل نماید از این سبب حمایت مالی و سیاسی هیچ نهاد داخلی و خارجی را قبول نکرده و صرفاً تلاش مینمایند تا بر اساس ارزش‌های مبارزات آزادیخواهانه زنان حرکت نموده و حتی جلسات خویش را به شکل دوره‌ای در دفاتر اعضای خود تدویر نمایند. به گفته داکتر عالمه از موسسان و طراحان این کمیته در ابتدا سه نفر طرح تشکیل این کمیته را ریختند و سپس یازده تن دیگر در قالب مؤسسين در سال ۲۰۰۴ و با شروع انتخابات ریاست جمهوری افغانستان آغاز به کار نمودند. هر چند این نهاد با حضور

تعدادی از زنان که سالیان زیادی در راستای جنبش زنان افغانستان مبارزه نمودند به جریان افتاد اما بعدها زنان دیگری با توجه به استقلالیت و اهداف بلند جنبش سراسری زنان افغانستان به آن پیوستند و در جلسات آن اشتراک نمودند.

کمپاین پنجاه درصد زنان افغانستان با همکاری مشترک کمیته مشارکت سیاسی زنان افغانستان، اتحادیه سراسری زنان افغانستان و بنیاد آرمانشهر با الهام از مبارزات حق طلبانه تاریخ زنان کشور بر اصل برابری جنسیتی و مشارکت مساوی زنان و مردان در ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فعالیت‌های ثمربخشی را در تاریخ مبارزات زنان به ثبت رسانده است. همچنان نهاد زنان جوان برای تغییر و دیگر زنان جوان و مبتکر تلاش بزرگی نمودند تا مبارزات خود را به صورت جدیدتر و مدرن‌تر در افغانستان اجراء نموده گام‌های قوی و نیرومندی برای اهداف جنبش زنان افغانستان ترسیم کنند. مظاهرات، نامه به رئیس جمهور، جمع‌آوری امضاء برای مطالبات زنان افغانستان و گرامی داشت از زنانی که جانشان را برای دفاع از حقوق زنان از دست دادند از جمله فعالیت‌هایی بود که فعالان جنبش زنان به انجام رساندند. هر چند افراد و نهادهای دیگری نیز وجود دارند که بصورت پراکنده اما با هدف در راستای آرمان‌های جنبش زنان حرکت می‌کنند اما با توجه به محدودیت نوشتاری از نام گرفتن آنان خودداری نموده و امید است تا در مبحثی دیگر به تشریح بیشتر این نهادهای مستقل بپردازم.

لازم به یادآوری است که این حرکت‌ها محدود به داخل افغانستان نبوده و زنان دیگری در خارج از کشور چرخه‌های این جنبش را به حرکت در می‌آورند. ایجاد جلسات، محافل و کنفرانس‌های بین‌المللی از سوی زنان در سطح کشورهای امریکایی، اروپایی و آسیایی سبب گردید تا حلقه مبارزاتی میان زنان داخل و خارج از کشور تکمیل یابد و آنها بتوانند ارتباطات مستحکم‌تری داشته باشند.

نتیجتاً اینکه جنبش زنان افغانستان همواره بر خواسته‌های مشخص و اساسی زنان استوار بوده و مبارزات طولانی زنان در متن تاریخ کشور گواه واقعی بر این مدعا خواهد بود. در جنبش زنان، ملاک؛ تجارت و معامله، وابستگی، محافظه‌کاری و بی‌هویتی جنسیتی مطرح نبوده و زنان بر خواسته‌های خویش تا سرحد کشته شدن نیز به پیش رفتند.

زنان افغانستان در قالب این حرکت بزرگ و خودجوش جنسیتی همیشه از هر طیف، قوم و منطقه‌ای بصورت متحد و منسجم حرکت نموده بدون در نظر داشتن عصبیت‌های معمول در جامعه افغانی در فضایی متفاوت به مبارزات خود ادامه داده و خواهند داد.

آنچه در این جستار مورد تأکید می‌باشد این است که جنبش زنان به عنوان نیرومندترین ستون مبارزاتی زنان در طول تاریخ کشور دارای اهمیت بوده و برای زن‌ستیزان چه در بدنه‌های حکومتی و سیاسی و چه در بخش‌های بنیادگرایی و افراطیت به عنوان یک تهدید جدی محسوب می‌گردید و این تشکل‌ها و مجموعه‌های مردسالار همیشه با این حرکات و خیزش‌ها به شدت برخورد نموده و خیزش‌های

برابری خواهانۀ زنان را به نام‌ها، القاب و اتهام‌های فراوان سرکوب می‌نمودند.

اکنون و در این برهه‌ی خاص کشور جنبش زنان می‌رود تا ساختار منسجم‌تری را به خود گرفته و فعالان حقوق زن و تشکل‌های برابری خواهانۀ زنان در افغانستان و خارج از آن برای ادامه حضور و مبارزات‌شان تلاش‌های جدی و دوامدار را روی دست می‌گیرند. این زنان با ارائه‌ی مبارزۀ مدرن با ساختار جدید کوشش دارند تا تعریفی جامع از خواسته‌ها و حقوق‌شان در استوانه‌ای به نام کرامت انسانی داشته باشند. نمی‌گذارند با سرنوشت آنها در سیاست‌های ملی و بین‌المللی معامله گردد، در مقابل خشونت‌های مختلف علیه زنان می‌ایستند، صداها و گام‌های محروم‌ترین طیف‌های زنان در سرتاسر کشور می‌گردند و فریادی برای عدالت، مساوات و حق‌خواهی می‌شوند. در واقع می‌توان گفت که جنبش زنان افغانستان روایتی به بزرگی تمام تاریخ افغانستان است که قربانی‌های زیادی را داده است و همیشه حاکمیت‌های مردسالار از مجراهای مختلف حتی با استفاده از ابزاری از دریچه‌های مذهب و باورهای عنعنوی جامعه افغانی با جنبش زنان برخورد نموده و این خیزش سراسری را با شدت هر چه بیشتر سرکوب نموده است. اما با وصف تمام این خشونت‌ها؛ جنبش در مقابل این همه استبداد، دیکتاتوری ایستاده است و حتی در قالب‌های محدودتر و با امکانات و تجهیزات اندک در مقابل جریان‌ات زن‌ستیز



قیام نموده و با توجه به افت و خیزهای فراوان همچنان با ارج گذاری بر تمام تعهدات و آرمان‌های خود به مبارزه ادامه داده است. در پایان می‌توان گفت که جنبش زنان در درازنای تاریخ مبارزات زنان افغانستان وجود داشته و همیشه زنی و یا زنانی درفش با افتخار این حق خواهی و عدالت خواهی را بر دوش کشیده است. امروز و در چنین شرایط خطیری زنان بار دیگر و در آزمون متفاوت‌تری قرار گرفتند و بار دیگر ثابت می‌سازند که آنها وجود دارند، هویت دارند، جنسیت‌شان جرم نیست و برای تثبیت جایگاه خویش در جامعه، از هیچ تلاشی دریغ نخواهند کرد و می‌روند تا با مبارزات، فعالیت‌ها و کوشش‌های خویش تعریفی نوین با معیارهای جدید مبارزاتی از جنبش زنان افغانستان در تاریخ کشور داشته باشند و در نتیجه تا زمانی که زنان به اهداف و مقاصد خویش مبنی بر برابر بودن زن و مرد نایل نیایند و زن در جامعه افغانی بخاطر جنسیتش مجرم پنداشته نشود به مبارزات حق‌طلبانه خود در هر زمان و شرایطی ادامه خواهند داد.

## چند گانه‌های بدبختی زنان در افغانستان

که بتول مرادی

قصه تبعیض و خشونت بر علیه زنان تاریخچه‌ای به درازای خودخواهی‌های انسان دارد.

امروزه هیچ اجتماع انسانی نیست که بری از این ظلم باشد فقط تفاوت در کمیت و جزئیات آن است و البته ، شیوه برخورد قانون با این گونه انسان آزاری.

در سرزمین ما با فجایع انسانی گوناگون، خشونت بر علیه زنان، چنان شدید است که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. در زیر گزینه‌هایی که گمان می‌رود بر این روند تاثیر می‌کند، ذکر می‌شود.

### جامعه سنتی و سیستم فاسد دولتی

در ایران زنان حق انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری و حق نشستن بر چوکی قضا را ندارند. در عربستان شرایط از این هم بدتر است . زنان حتی حق رانندگی جز در شرایط خاص را ندارند. در زمینه شغل هم تنها چند وظیفه محدود برای آنها مجاز دانسته شده است.

در قوانین افغانستان، مواردی به چشم می‌خورد که نسبت به قوانین بعضی کشورهای اسلامی، برای زنان ما امتیاز محسوب می‌شود اما دید سنتی جامعه و سیستم فاسد قضایی و اجرایی مانع از بهره‌گیری از این قوانین می‌گردد. گاهی دیده شده که مجریان قانون خود متجاوزین بر حقوق زنان بوده‌اند.

بنا به گزارش سازمان شفافیت بین‌الملل در سالی که گذشت، سیستم قضا و پولیس در افغانستان بیشترین رشوه را به دست آورده‌اند. ۶۵ فیصد از پاسخ دهندگان به این تحقیق در سال گذشته یکبار به قضای افغانستان، رشوه داده‌اند. به همین دلیل و همچنین عدم دسترسی به محاکم در مناطق دوردست، مردم جرگه‌های قومی را بر قضای دولت ترجیح می‌دهند که البته در تمام این جرگه‌ها مردان تصمیم می‌گیرند. مردانی که قانون را نمی‌دانند و بنا به فهم و مصلحت خود قضاوت می‌کنند. مسلم است که در فرهنگ سنتی ما زنان از حداقل حقوق انسانی برخوردارند و زنان معترض و حق‌خواه، زنان بدی شمرده می‌شوند و توسط این محاکم غیر دولتی مجازات می‌شوند.

#### جریان زن ستیزی

بعد از حکومت طالبان، ناگهان فضایی باز برای زنان ایجاد شد که امیدوارکننده بود اما در این چند سال اخیر این روند سیر نزولی به خود گرفته است. تبلیغات برضد زنان با نزدیک شدن به سال ۲۰۱۴ رو به افزایش است گویا این تنها راه اثبات مسلمانی بیشتر است.

رسانه‌های تصویری و صوتی - به عنوان یکی از مهمترین عوامل فرهنگ‌سازی - در این رقابت در راس هستند. دولت نیز با عدم نظارت و ممانعت خود از این روند حمایت می‌کند، در حالیکه برای شبکه‌های تلویزیونی که سانسور تصویری اسلامی را رعایت نمی‌کنند، چشمان تیزبینی دارد.

تبلیغات بر ضد زنان بر سر منبرها هم بسیار داغ است. حال آنکه در جامعه مذهبی ما سخنی که بر منبرها گفته می‌شود، حکم وحی منزل را دارد. بسیاری از این ملاحا هم از دولت معاش می‌گیرند و هم بر علیه زنان و دولت تبلیغات می‌کنند.

البته این تبلیغات تنها در این چند گزینه خلاصه نمی‌شود و متأسفانه بسیار گسترده‌تر است.

در سال ۱۳۸۹ مسوده قانون خانواده نهایی شد. در قانون خانواده پیشنهادی، موانع بیشتری برای خشونت علیه زنان و کودکان در چارچوب خانواده ایجاد و حقوق بیشتری برای آنها در نظر گرفته است. از آنجا که قوانین مدنی کنونی حدود چهل سال پیش تصویب شده است و نمی‌تواند پاسخگوی زندگی خانوادگی امروزی باشد، قانون خانواده توسط نهادهای مدنی و وزارت زنان تهیه شد اما تا امروز به خاطر مخالفت وزیر عدلیه این مسوده برای تصویب به پارلمان روان نشده است!

زمزمه‌هایی است مبنی بر اینکه وزیر عدلیه کمک خود برای تصویب این قانون را مشروط به حمایت جامعه مدنی از بعضی قوانین

مورد پسند خود از جمله تصویب قانون مراسم عروسی، که حقوق شخصی شهروندان را نقض می‌کند، کرده است. بنابراین وزارتی که مسوولیت محافظت از قوانین را دارد، با آنها معامله می‌کند و ارزشی به حقوق بشری ملت افغانستان قایل نیست.

### جامعه متظاهر

مدتی پیش در یکی از شبکه‌های خصوصی یکی از وکلای دعاوی در توجیه چند همسری در اسلام سخن می‌راند. کم شدن قوای جنسی و جسمی زنان بعد از چند زایمان، کشته شدن مردها در جنگها و کم شدن جنس مذکر و برعکس زیاد شدن آمار بیوه زنان در جامعه ما و همچنین چند همسری حضرت محمد به عنوان الگوی جامعه اسلامی از دلایل ایشان برای توجیه چندهمسری مردان در عصر ما خوانده شد.

این وکیل را کم و بیش می‌شناختم. شرعیات خوانده است و در آن برنامه به عنوان عالم دینی گپ می‌زد. اغلب موکلین او را زنانی تشکیل می‌دهند که از خشونت‌های خانوادگی متضرر شده‌اند. حضور ایشان در برنامه‌های دفاع از حقوق زنان همیشه برجسته و پررنگ است.

مدتی بعد با ایشان رو به رو شدم. گپ‌هایشان را در آن برنامه یاد کردم و اینکه مطابق ماده سی و هفتم قانون منع خشونت، تعدد زوجات بدون رعایت شرایط شرعی منع است.

ایشان گفتند که در شریعت هم وقتی برای چندهمسری جواز داده می‌شود بعد از آن فوراً گفته می‌شود: در صورتی که بتوانید میان زوجات عدالت را برقرار نمایید.

و اضافه کردند که برآورده کردن این شرط تقریباً ناممکن است. گفتم: به خاطر نمی‌آورم در آن برنامه این گپ را گفته باشید. گفتم: من به میل خود به آن برنامه نرفته بودم، یکی از دوستانم اصرار کرده بودند و این گپ‌ها هم برای مردم عام است. در رسانه‌ها از دل مردم عام باید گپ زد.

گفتم: تقریباً کل مردم سرزمین ما را مردم عام تشکیل می‌دهند. این جناب وکیل حتماً دختران و زن خود را هم برای خاطر مردم عام در چادری می‌پوشاند و دخترانش را به مکتب روان نمی‌کند. حتماً سر منبر هم برای دلخوشی و ارضای حس سادیزم (دگرآزاری) مردم عام، لت و کوب کردن زنانی که نافرمانی شوهر می‌کنند را تبلیغ می‌کند و همچنین فریاد برمی‌آورد که کشور ما به دست اجانب افتاده است و اسلام در خطر است پس جهاد بر هر مسلمانی واجب است.

و این گونه مردان باغیرت ما را برای رفتن به بهشت تهییج می‌کنند و البته در خلوت، خود به شیوه یک انسان خاص عیش می‌کنند و به خاطر عدم درک متقابل از سوی اجتماع نادان، افسوس می‌خورند.

### ناموس‌داری

در يك جلسه با حضور رسانه‌ها، يك مولوی صاحب بعد از نشان دادن علاقه‌مندی‌اش به موسیقی خصوصاً موسیقی عربی به رییس یکی از تلویزیون‌های خصوصی گفت: موسیقی خوب است مخصوصاً برای جوان‌ها اما کوشش شود که خواننده‌های افغانمان بدون حجاب حاضر نشوند. اگر خواندن‌های سابقه است هم می‌توان با کمپوتر يك چادر روی سر آنها بکشید. خواننده افغان باید با زن خارجی فرق داشته باشد.

يك مشکل دیگر زن افغان این است که او آبروی مشترک همه افغان‌ها است. او خواهر، دختر، مادر، همسر، فامیل، هم منطقه، قوم، و هموطن، خلاصه ناموس يك کسی می‌شود. مثلاً بر دیوار يك مرکز زبان‌آموزی با خط خوش نوشته شده بود: همراه زن بی‌حجاب این مردان هم به جهنم خواهند رفت: شوهر، پدر، برادر و پسرش.

همین فرهنگ است که به مردان ما اجازه می‌دهد در مساله‌ای که سود و زیان آن تنها متوجه زندگی زن می‌گردد، دخالت و تصمیم‌گیری کرده و یا مرتکب قتل‌های ناموسی شوند.

متأسفانه این ناموس‌داری چنان در ما ریشه دوانده که باعث می‌گردد که بسیاری از افغان‌ها حتی با وجود سالها زندگی در محیط عاری از این تفکر به محض برخورد با يك افغان یا ورود به این خاک، به اصل خود بازگردند و به قول خودشان با هر رنگ آدمی راحت هستند و می‌توانند رابطه انسانی داشته باشند جز با افغان‌ها.

### معامله

در لفظ عامیانه به عروسی و وصلت، معامله نیز می‌گویند. این کلمه خود گویای یک واقعیت تلخ در جامعه ما نسبت به اتفاقی است که باید بر پایه دید انسانی و علاقه مندی‌ها به وجود آید.

در بسیاری از ازدواج‌ها چنان زن و گاه مرد تبدیل به جنس می‌شوند که صاحبان مال نیازی به نظرخواهی از دختر و پسر نمی‌بینند. بعدها هم تصمیم‌گیرنده‌های اصلی زندگی این زوجهای جوان، همان طرفین معامله هستند.

ارزش‌گذارها بر مبنای طویانه و مخارج هنگفت عروسی باعث می‌گردد که بسیاری خانواده‌ها به خاطر اینکه داماد لااقل به خاطر پولی که مصرف کرده قدر دختر آنها را بداند، این مخارج را بالاتر ببرند.

این معاملات به اشکال دیگر از جمله ازدواج‌های زیر سن، بد دادن و بدل کردن نیز تبارز می‌کند که با وجود غیر قانونی بودن، دولت تا امروز توان مقابله با آنها را نداشته است.

در بسیاری خشونت‌های خانوادگی، اقارب نیز دخیل هستند. خانواده‌های گسترده و شکل عنعنوی خانواده از بسترهای مناسب برای اعمال خشونت در خانواده‌های افغان ذکر شده است.



### برگ برنده مردان

مرد بی سواد، معلول، بد اخلاق، معتاد و یا بیمار به هر صورت یک واحد کامل انسانی محسوب می شود. اما در افغانستان زن با وجود برخورداری از تمام ویژه گیهای ممتاز اخلاقی و اجتماعی باز هم کامل، مستقل و صاحب اختیار نیست. ارث، خونیها و شهادت او نیم مرد است. در تذکره فرزندان نامی از او نیست. اما در بدنامی ها، سهم او کامل داده می شود. حق طلاق ندارد. حق حضانت محدود است. همچنین مطابق یکی از فتوهای شورای علمای افغانستان، زن بدون اجازه شوهر حق خروج از منزل را هم ندارد و این فتوا توسط رییس جمهور هم در یک سخنرانی علنی تأیید گردیده است.

در این اواخر هم در معاملات سیاسی به نام صلح با مخالفین، از کنار مساله زنان - که نظام طالبانی اصولاً هیچ امتیاز انسانی برایش قایل نیست - با سهل انگاری گذشته اند، غافل از اینکه هر جایی که گامی برای کرامت انسانی برمی داریم یک گام برایم احترام به خود برداشته ایم.

## مبارزه‌های زنانه

### کعبه زبیده اکبر

افغانستان یکی از ممالکی است که جنسیت زن در آن به نوعی تعریف شده است که زن را آسیب‌پذیر می‌سازد. اکثراً از این آسیب‌پذیری برای سرکوبی زن در سطوح مختلف استفاده می‌شود. ضعیف پنداشتن زن، مورد تجاوز قرار دادن زن، لت و کوب زن و انواع دیگر خشونت علیه زن از این تصور منشأ می‌گیرد و زنان افغان هر روز این نوع برخوردهای خشونت‌آمیز را تجربه می‌کنند. زن بودن در افغانستان بسیار دشوار است. حتی قدم زدن در این فضا که پر از خشونت و دهشت است برای یک خانم سخت است. من بارها شاهد آزار و اذیت خانم‌ها در جاده‌ها و بازارها بوده‌ام. من بارها دیده‌ام که به بدن زنان چنگ زده شده است، به زنان توهین شده است و زنان مخاطب کلمات زشت و قبیح بوده‌اند. من بارها شاهد بوده‌ام که زنان گدا در شهر مورد خشونت و اذیت جنسی و لفظی قرار گرفته‌اند. اکثراً تصور من این بوده است که این گونه برخوردهای ناپسند نسبت به زنان تنها در میان مردم عام و بی‌سواد وجود دارد. حس می‌کردم وقتی وارد حلقه‌های انسانهای باسواد این مملکت شویم عزت و حرمت

بیشتری نسبت به خانم‌ها وجود دارد. تصور می‌کردم در محیط روشنفکری افغانستان برخوردها محترمانه‌تر و انسانی‌تر است.

به همین دلیل هم بود و هست که برای تحقق حقوق زن و برای برابری می‌نوشتیم و می‌نویسم و مبارزه می‌کنم. در نوشته‌هایم به مسایلی می‌پردازم که در عمق افکار مردم جا گرفته‌اند و ریشه دوانده‌اند. در این اواخر صداهایی هستند که تلاش برای سرکوب کردن من می‌کنند. نوشته‌هایم را می‌خوانند و با برخوردهای نه چندان متمدنانه و انسانی مخالفت خود را با افکارم اعلام می‌کنند.

در برابر منطقم با سلاح جهالت می‌ایستند و با توهین به من و به خانواده‌ام تلاش می‌کنند مرا سرکوب کنند. وارد حوزه خصوصی زندگی‌ام می‌شوند و می‌خواهند با تصورشان از خصوصیات زندگی‌ام و روابطم مرا تخریب کنند. من پی‌هم نامه‌های مملو از کلمات و افکار زشت و تحقیرآمیز را که نمایانگر تنزل انسانیت هستند.

می‌خوانم و تنها می‌خواهم پوزخند بزنم. پوزخند بزنم به اینکه چقدر انسان می‌تواند تنزل کند و به حدی برسد که دیگر فقط شبیه انسان باشد و ذره ذره‌ی انسانیت و ارزش‌های انسانی در او مرده باشد. اکثراً این گونه برخوردها با استفاده جویی از اسلام و زیر نام دفاع از ارزش‌های اسلامی صورت می‌گیرند و این مرا متاثر می‌سازد. از اینکه انسان به حدی تنزل کند که حتی از دین به عنوان وسیله‌ای برای تحقیر دیگران و بی‌حرمتی به آنان استفاده کند دیگر در هستی آن انسان چه ارزشی باقی می‌ماند؟

من آرزومندم روزی مردم افغانستان مسلمانانی باشند که با احترام به همدیگر و انسانیت باور دارند. من نمی‌خواهم مسلمان نماهایی که پنج بار در روز نماز می‌خوانند و اگر فرصت یافتند به زن و دختر دیگران تجاوز می‌کنند روزی ذهنیت دختر من از اسلام را شکل بدهند. من نمی‌خواهم مسلمانان واقعی و باورمند قربانی جهالت‌های مسلمان نماهایی شوند که در حالیکه آیه‌های قرآن پاک را زمزمه می‌کنند چشم‌شان به حق مردم دوخته شده است. برای من مردی که در هر روز پنج بار نماز می‌خواند اما وقتی من از کنارش می‌گذرم به سویم با نگاه‌های شهوت بار نگاه می‌کند و به بدنم چنگ می‌اندازد، مسلمان نیست. به نظر من کسی که به حقوق فردی دیگران احترام نمی‌گذارد و زیر نام اسلام به دیگران و حقوق‌شان تجاوز می‌کند، مسلمان نیست. برای من مسلمان کسی است که می‌تواند به من و حقوقم احترام بگذارد. مسلمان کسی است قبل از مسلمان بودن انسان باشد. ما همه قبل از اینکه مسلمان، مسیحی، هندو یا بودایی باشیم انسان هستیم.

من به نوشتن ادامه خواهم داد. برای این ادامه خواهم داد که به قدرت حقیقت و کلماتم باور دارم. من می‌دانم حقایق می‌توانند پایه‌های متزلزل ریا، مسلمانی کاذب، انسانیت کاذب و بی‌عدالتی و نابرابری را سرنگون کند. قصه‌های ما زنان افغان و کلمات ما بسیار نیرومند هستند. مبارزه با قلم مبارزه‌ای است طولانی با چالش‌ها و موانع زیاد اما مبارزه‌ای است ارزشمند که با آگاهی و بیداری اذهان می‌انجامد. گاهی ممکن است کسانی برای شنیدن حرف‌های من آماده

نباشند و خشمگینانه و به شیوه‌ی غیرعقلانی و غیر انسانی بخواهند در برابر من بایستند. می‌دانم که با موانع و چالش‌هایی که در راه این مبارزه مواجه خواهم شد، اما ذات و ماهیت مبارزه‌ام و امیدهایم برای زنانی که در عدالت و برابری زندگی کنند مهم‌تر است.

## مرد و زن!

✍ فریما نوابی

اینجا، اگر مرد هستی، اشرف مخلوقات هستی. ولی اگر زن هستی، عنصر دوم جامعه شمرده می شوی.

اگر زن کار خوب می کند او را به این الفاظ تشویق می کنند: چی کار مردانه ای کردی، چی زن مردانه ای، مثل مردها است. حال اگر مردی کار نامناسبی نمود با این صفات بمبارد می شود: کار زنانه، چی مرد زن ذیلی.

زن و زنانه یعنی توهین و خوردشماری، حقارت و ذلالت. اگر مرد حرف می زند حقش است. اجازه دارد. آخر او مرد است. ولی وقتی زن حرف می زند زبان بازی می کند. اگر از حقاش دفاع می کند، "شلیته" خوانده می شود. اگر آوازش بلند می شود، "لچر" است.

وقتی زنی، مرد زندگی اش را از ارتباط با زنان دیگر منع می کند، حسود است ولی اگر مردی این کار را نماید با غیرت است. آفرینش!

اگر مرد چست و چالاک است، به او "لایق" و "با استعداد" گفته می شود. اگر زن این صفات را داشت "بی حیا" و "بی شرم" است. زن

نباید تیز تیز راه برود. او همیشه باید سر به زیر باشد و نگاهش را پایین نگاه کند.

اگر مرد سگرت کشید و شراب نوشید، مرد است. خیر است. جوانی و کاکه گی می کند. ولی زن اگر این کار را بکند، هرزه و بازاری است. مرد دوست دارد با یک زن دیگر خوشگذرانی کند ولی اگر زن خودش چنین کاری نماید مستحق مرگ است.

اگر زن اجتماعی و مودب باشد، "بداخلاق" خوانده می شود حتی ممکن است کسی حاضر به ازدواج با او نباشد. اگر مرد دوست دختر داشت، افتخار است. هر چی تعداد دوست دخترها، بیشتر افتخارات او بیشتر.

اگر مرد با زنی بیست سال خوردتر از خودش ازدواج کند، عیبی نیست، ولی اگر زنی با مردی یک سال جوانتر از خودش ازدواج نماید "مکار"، "پیر" و "مسخره" خوانده می شود. همه به سوی او انگشت بلند نموده و می گویند: شوهر بیچاره اش جوان تر است.

اگر مردی در شصت سالگی ازدواج نماید عیبی نیست، ولی زن بعد از سی سالگی "خانه مانده" گفته می شود.

اگر مرد تمام عمر مجرد بماند کسی حالت مدنی او را دلیل اشتباهش نمی پندارد، ولی وقتی زن مجرد باشد، عقده ای و مریض گفته می شود و در هر اشتباهش حالت مدنی اش یادآوری می شود.

ولی مرد... مرد هیچ عیبی ندارد!

چرا همه ما فراموش می‌کنیم که از دامن یک زن به دنیا می‌آییم،  
در آغوشش پرورش می‌یابیم و در پناهِش یک انسان مفید می‌شویم؟  
چرا وقتی جوان می‌شویم، تحصیل می‌کنیم و شخصیتی برای خود  
می‌شویم، می‌گوییم عقل زن ناقص است بدون اینکه یک لحظه فکر  
کنیم که چطور موجودی که عقلش ناقص باشد یک موجود کامل،  
هوشیار و بالغ به اجتماع تقدیم می‌کند؟ آیا مادر ما ناقص است؟  
خواهر ما ناقص است؟ همسر ما ناقص است؟ دختر ما ناقص است؟  
اگر همه اینها ناقص باشند پس ما چگونه می‌توانیم کامل باشیم؟



## بچرخ

شهرزاد اکبر

جهان منصفانه نیست. جهان هیچ وقت منصفانه نبوده است.  
باید جنگید. با تمام وجود.  
و هوشیارانه.  
باید به خود باور داشت.  
و خوب ماند. خوب بود.  
باید مایوس نشد.  
تسلیم نشد.  
بچرخ. بچرخانش.  
زنده گی را بچرخان.  
و بعد، ضعف هایت، نقاط قوت می شوند. زخم هایت، سرچشمه  
نیرویت.  
و خشم. خشم، که ویرانگر است، که بازدارنده است، که کور  
است.  
ایجادگر، پیش برنده و بصیر می شود.  
خشم، خشم را می گشاید، نیرویت را متمرکز می کند و کمکت  
می کند عنان زنده گی ات را به دست گیری.

عنان زنده‌گی‌ات را به دست بگیر دختر. حداقل به شعارهای خودت باور داشته باش. عمل کن. منتظر نمان. خودت را درجه دوم نساز. به کسی تکیه نکن.

سخت است. می‌دانم. روزهایی هست که نفست می‌برد، که می‌خواهی درها را بر هم بکوبی، بارت را ببندی و بروی. روزهایی هست که می‌خواهی تسلیم شوی. دراز بکشی برای صد سال دیگر. به خوابی همیشگی فرو بروی.

روزهایی است که می‌خواهی همه خشم را فریاد بزنی. همه پیوندها را بگسلی. بعد، در هم شکسته، در گوشه‌ای پاشی. روزهایی است که با خودت کم حوصله می‌شوی. از احساساتی بودند خسته می‌شوی. از خوش بین بودند. از تسلیم نشدنت. از سرسختی‌ات.

اما باید پایی دختر. باید بجنگی دختر. باید، گاهی آرام، شیرین و متین، زنده‌گی را بچرخانی، آنگونه که حتی خودش هم نداند. باید، درهای بسته را روی پاشنه بچرخانی. سیاهی را به سفیدی مبدل کنی. زهر را به قند.

گاهی باید خودت بچرخ. کمی جابجا شوی. کمی عقب بنشینی، تا دوباره زنده‌گی را با جهشی به قلبش غافلگیر کنی. به یک رقص می‌ماند دختر. به رقص با یک همراه رقص جدید. یک رقص جدید. یک رقص بی‌قانون. غافلگیر کننده.

#### ۷۴ / دختران رابعه

و در تمام مدت، باید بخاطر داشته باشی لذت را. باید از این رقص  
لذت ببری دختر.  
گاهی باید، روی سخت زنده گی را، روی بد زنده گی را، و خود را  
به جانب دیگری چرخاند.  
بچرخانش.

## بهای آفرینش

سیمین حسن زاده

هان مگو در بهای زن بودن  
گوشه انزوا سزاست مرا  
ناتوان، بینوا، حقیر، ضعیف  
ز آفرینش همین بهاست مرا  
دو یتیمم ز من پدر می خواست  
سرپرست و ولی و نان آور  
چه بگویم چه‌ها کشیدم، آه  
گاه بابا شدم، گهی مادر

## زن بودن

### ذکيه نوروزی

پیراهن ام  
بوی خون می دهد  
در روزگاری که به طلوع آفتاب ایمان داشتم  
سیاهی های شب بر من تجاوز کردند  
زن بودنم حادثه دل تنگی ست  
بر چهره تاریخ

### پرنده شو، پیر

#### محبوبه ابراهیمی

صبح می شود و باز کودکی بهانه گیر  
خستگی، ملال، غم، نان و چایی و پنیر  
چشم را نمی شود روی صبح وا کنیم  
صبح، چادری به سر رفته، پشت نان و شیر  
صبح، رخت های چرک، صبح، کوه ظرف ها  
در اتاق کوچکی باز می شوی اسیر  
نه! به دست و پا زدن دل رها نمی شود  
یا پرنده شو، پیر! یا به خانه خو بگیر  
صبح، سیب، صبح، گل، از دقیقه ها بچین  
پیش از آنکه بسپری دل به خاک و ناگزیر  
از گلوی خسته ام، زندگی! غزل بخوان  
زیر دست و پای غم، ای ترانه گی بمیر

نه کمتر، نه بیشتر، فقط برابر

نگین بدخش

نه عزیزم کن و در طاق بلندم بگذار  
نه دو صد دام به گیسوی کمندم بگذار  
نه به بندم بکش و تلخ بکن دنیايم  
و نه در کنج قفس توته‌ای قندم بگذار

## مساوی

زهراع.

من و تو مساوی هستیم!  
ای مرد جامعه من!  
آی تو، ملایی که  
از پشت منبر فتوا صادر می کنی،  
موسیقی را حرام میدانی ،  
و پدر و برادرم را تحریک می کنی  
که مرا از مکتب رفتن منع کنند،  
ای تویی که فکر می کنی  
من همیشه بخاطر زن بودم  
باید خاموش باشم!  
تویی که فکر می کنی  
من



حقی ندارم  
چون "ناقص العقل" هستم  
و تو از من بهتری،  
بالا تری،  
فهمیده تری،  
تنها به خاطر مرد بودن!  
چرا تو باید همیشه در صف اول قرار بگیری؟  
چرا تو باید امتیازاتی بیشتر داشته باشی؟  
چرا همیشه حرف تو در دیده دیگران قابل قبول تر است؟  
چرا تو مثل پادشاهانی و من مثل کنیز تو؟  
ولی برادر، بدان!  
بعد از هر شب تاریک  
روزیست زیبا و روشن  
این فتوایی که زیر نام اسلام می دهی  
این ها همه و همه  
یک روز افشا می شوند  
یک روز همه می فهمند  
که من و تو مساوی هستیم  
پس بیا باور کن  
من و تو می توانیم برابر باشیم  
و هستیم!

## اجبار

### بهار سعید

سیه چادر مرا پنهان ندارد  
نمای مو مرا عریان ندارد  
چو خورشیدم ز پشت پرده تابم  
سیاهی‌ها نمی‌گردد نقابم  
نمی‌خواهد مرا در پرده پنهان  
اگر زاهد نباشد سست ایمان  
تو کز شهر عبادت‌ها بیایی  
به موی من چرا ره گم نمایی؟  
نخواهم ناصح وارونه کارم  
که پای ضعف تو، من سر گذارم  
چه انصافی درین حکمت بینم؟  
گنه از تو و من دوزخ نشینم  
بجای موی من ای مصلحت ساز  
به روی ضعف نفست چادر انداز

## چادری

### مستوره

از چه زن زار و خون جگر باشد  
مثل مرغ شکسته پر باشد  
زندگی در قفس بلای تن است  
این مصیبت چرا برای زن است؟  
وای از ما زنان در زنجیر  
چادری بر سریم و جنس اسیر  
همه محبوس گوشه های اتاق  
شوهر مستبد زند شلاق  
زن در این ملک بی سر و سامان  
نه گلی بیند و نه آب روان  
چون خریطه است چادری زن را  
زن نبیند صفای گلشن را  
تا که زن چادری به سر باشد  
روزگارش از این بدتر باشد  
کاش این چادری کنار رود  
این خریطه ز روی کار رود

## شکست

### زحل نجوا

خاموش گشت دختر ك، بازیچه‌اش شکست  
در امتداد راه صدای دلش شکست  
چادر به سر نمود و جوان گشت چون گلی  
چوری به دست نازك و بی شیمه‌اش شکست  
خندید چون به روی زمانه ز قهر دل  
گفتند بی حیا و خندیدنش شکست

## برای دختران سرزمینم

☞ مروه سبحان

در جریان یازده سال گذشته، صدها دختر مکتبی در سراسر مملکت مسموم شده‌اند تا دل‌سرد شوند و از آموزش دست بردارند. در تابستان سال ۱۳۹۱ تعداد این جنایات بیشتر از گذشته بود و این دویستی برای دختران غیور افغانستان، که در راه حق تحصیل حتی با مرگ روبرو می‌شوند، سروده شده است.

گهی زهر و گهی خنجر فرستند  
گهی آتش، گهی محشر فرستند  
برای دختران سرزمینم  
بهار از جنس خاکستر فرستند

## دختر و درس

لینا روزبه

این عکس از شاگردان یک مکتب دخترانه است. خواستم آنچه را که از دیدن این تصویر به من الهام می‌شود با شما در میان بگذارم.



به ندرت اتفاق می‌افتاد که دختران اجازه رفتن به مکتب را در مناطق مشوش و ناامن بیابند و این چنین به نظر می‌رسد که این دخترها، تعداد محدودی هستند که شاید خوشبختی رفتن به مکتب را برای یک یا دو سال خواهند داشت و بعد کسی نمی‌داند که زندگی، آنها را به کجا خواهد کشانید و چه سرنوشتی انتظار آنها را می‌کشد. اگر به تصویر دقت کنید، می‌بینید که هیچ کدام آنها لبخند نمی‌زنند، در

چهره‌هایشان نوعی تردید و دو دلی و ترس هویداست. همگی مثل یک گروه کوچک، نزدیک به هم با شانه‌های خم و سرهای بر زمین افکنده نشسته‌اند و دخترانی که اندکی بزرگ ترند نیمی از صورت‌شان را با چادرها پوشانیده و به زمین زل زده‌اند. حتی خوردسن‌ترین این دخترها در این تصویر درست همانند دیگران بدون اینکه ایستاده و یا در حال حرکت باشد در همان حالت - زانوها در بغل - نشسته‌اند و حتی در چشمان آنها نوعی سوال و تردید هویداست. شاید حس می‌کنند که این خوشبختی همیشگی نیست و هر آن ممکن است از آمدن به مکتب بازداشته شوند و یا این مکتب مثل مکاتب دیگر دخترانه از بین برود. اگر این تصویر یک مکتب پسران می‌بود مطمئنم که در آن تعدادی در حال لبخند زدن، تعدادی ایستاده، تعدادی در حالت شوخی کردن و شیطنت دیده می‌شدند، ولی اینها دخترند و از سرزمینی که همیشه شهروند درجه دوم تلقی شده‌اند. این هم تقدیم دخترهای این مکتب کوچک که شاید بیشتر آنها حتی قادر به ختم یک سال در این مکتب نگردند و تعدادی قربانی ازدواج‌های اجباری شوند. تعدادی در تولد کودکشانشان تلف گردند و تعدادی هم یک عمر خشونت و رنج و غم را بخاطر زن بودن تجربه کنند.

وقت اذان و نیمه تاریک آسمان  
خواب از دو چشم شاد حلیمه پریده بود  
پیراهن زری حلیمه کنار او  
بر روی فرش تا دم صبح آرمیده بود

در چشم‌های شاد حلیمه هوای درس  
امید صد نوشته‌ی زیبا نهفته بود  
انگشت‌های کوچک او در پی قلم  
صد بار در میان هوا «ح» نوشته بود

مادر برای رفتن او صد بهانه کرد  
می‌خواست تا حلیمه نباشد چو او خموش  
می‌خواست تا حلیمه نگردد اسیر درد  
می‌خواست تا حلیمه نگردد کنیز و گوش

مادر کنار در به امیدی نشسته، گفت:  
من با توام، برو تو بیاموز و باز آ  
تو مثل من مباش که کنار هویت ات  
انگشت تاپه‌های سیاه ماندت بجا

مادر سکوت کرد چو پدر دست او گرفت  
وانگه نوای سرد پدر خطبه این نمود:



آری، برو برای دو سه روز و بعد از آن  
در خانه باش که خانه به تو بهترین نمود

کار زنست خانه و کار زنست همین  
آویزه کن چو حلقه به گوشت طنین من  
این درس و مکتب و سخن و هر چه نوشدست  
هرگز نبوده در سبق کیش و دین من

شادی ز روح شاد حلیمه پرید و رفت  
از رنگ شاد پیرهنش خسته می شود  
این فصل خوش برای حلیمه ها  
با حکم مردهای زمان بسته می شود

## برای دختر به دنیا نیامده ام

عارفه بهارت صابر

دختر کم!

مهر ماهم!

نازنینم!

اینجا میا به دنیا

اینجا به جز تاریکی و تاری که با آن کفش میدوزند

و یا زولانه‌هایی که به "جرم" زن شدن

پای تو می‌بندند

کسی هرگز نمی‌داند ترا

دانم!

اینجا برای بردن تو بهر عیش مرد

تا حجله گاه شوق آن موجود!

گونه‌هایت را می‌آرایند

و گیسویت را معطر می‌کنند

با عطر دلخواه همان مردی که در حجله

ترا در انتظار است

مهر ماهم!

اینجا ترا بهر سکوتت دوست می‌دارند  
برای آنکه در بستر  
«ماده» باشی، تسلیم و پر تمکین  
و در خانه  
زنی خاموش و سر تایی  
برای آنکه شویت را  
فرمانبر خاموش و آرامی!  
کسی از تو نمی‌پرسد، که مردی را، که ترا چون موم در دست هوس‌ها  
می‌فشارد  
دوست می‌داری؟  
کسی دردت نمی‌فهمد  
کسی رازت نمی‌داند  
ولی هیئات آنگاهی که لب بگشایی و فریاد برداری  
که‌ای مردم!  
زنم من، نیمه‌یی دیگر از این گیتی  
مرا آزاد بگذارید  
بدان سانی که یزدان آفرید آزاد!  
سحر گل\* می‌شوی آنگه،  
و یا گلثوم\*\* و پروانه\*\*\*  
شکیلا\*\*\*\* می‌شوی اینجا  
و یا هم نادای انجمن،\*\*\*\*\* دختر!

میا اینجا به دنیا!  
کودکم!  
ماه‌م!  
ترا زنجیر می‌پیچند!  
دلت را بهر آنکه مهر را در خود نهان دارد  
به سیخ نامرادی می‌کشند و داغ می‌سازند  
و مغزت را!  
اگر آزاد اندیشید  
آماج تفنگ و مرگ می‌سازند  
و آنکه در کنار پیکر آغشته در خونت  
طعم پیروزی خود را  
در دهان بویناک شان  
زیر دندانهای چرک و پر ز نفرت  
می‌چشند و شاد می‌گویند  
"زنده باد اسلام"  
و می‌خندند

\* سحرگل دختری پانزده ساله‌ای بود که برادرش تحت نام ازدواج او را به مردی فروخت. شوهر و خانواده شوهر سحرگل او را برای مدت شش ماهه در تشناب خانه‌شان زندانی و شکنجه کردند چون او حاضر به تن فروشی نبود.  
\*\* گلثوم زن بود از هرات. او با شوهر معتادش و دو کودکش زندگی می‌کرد. شوهر گلثوم می‌خواست به خاطر به دست آوردن پول مواد مخدر دخترشان را

## ۹۲ / دختران رابعه

بفروشد. گلثوم با دخترش به خانه پدر او پناه برد تا دخترش را نجات دهد، اما شوهرش به همانجا آمده او را به قتل رسانید.

\*\*\* پروانه دختر بیست ۸ ساله در فاریاب. روز یکشنبه، ۲۶ جوزا ۱۳۹۲، ریاست زنان از عروسی اش جلوگیری کرد. خانواده این دختر می گویند به علت فقر و تنگدستی دخترشان را در مقابل ۲۶۰ هزار افغانی با یک مرد ۳۲ ساله برای فروش نامزد کرده بودند و خانواده پسر هم در تلاش برگزاری مراسم عروسی این طفل بودند.

\*\*\*\* شکیلا در هفتم ماه دلو سال ۱۳۹۰ در بامیان در خانه یکی از اعضای شورای ولایتی با فیر کلاشینکوف به قتل رسید.

\*\*\*\*\* نادیا انجمن شاعره‌ای از هرات بود که به خاطر نوشتن شعر و شرکت در برنامه‌های فرهنگی توسط شوهرش در ۱۵ عقرب ۱۳۸۴ به قتل رسید.

## خجالت می‌کشم

برای انیسه

نازی کریم

بانوی والامنش کشور خموش من!  
خجالت‌م، خیلی خجالت  
برای اینکه وقتی گلوله آتشین  
به قلب معصومت اصابت کرد  
و آرزوها و امیدهایت را  
قطره قطره می‌مکید  
ما خاموش نشسته بودیم  
نمی‌دانم در آن لحظات  
چه حس داشتی  
تصویر مادرت ناله کنان پیش چشمانت ظاهر شد

یا هنوز هم به درس و مکتب می اندیشدی؟  
درد لحظه به لحظه بر وجودت غلبه می کرد  
دنیا در جلو چشمانت خیره می گشت  
تو چه معصومانه در میان  
خون جاری ات دست و پا می زدی  
روح عروج می کرد و تو هنوز هم  
تند تند نفس می کشیدی  
و به ظلم می اندیشیدی  
سزاوار نبود تو قبل از شکفتن  
چنین بخشکی  
و چراغ امیدهایت خاموش گردد  
خجالتی که تو با آن همت والای خود  
به سلامتی و شادی دیگران می اندیشیدی  
و ما خموش نشسته بودیم  
از هیچ جا، هیچ کس  
برای تو بلند نشد  
و هیچ کس قدر تو و امثالت را  
در زندگی تان نشناخت  
خجالتی، عزیزم  
خجالتی

### به کجا پناه می‌بری؟

برای منیژه، دختری در نیمروز، که پدرش بالایش تجاوز کرد.

عارفه بهارت صابر

منیژه!

سر نوشتت را سوگمندانم گریستم

نازنین دختر!

آغوش بابا جای پر امنیست

اما،

این زمان بابا ترا تا پای قربانگاه شهوت خود می‌کشاند

ای امان!

ای داد!

ای فریاد!

بابا جوانی ترا در پای طغیان‌های شهوت

می‌کند مصلوب

شوهر ارزانی کند اندام‌های نازنینت را



برای همدانش در بساط برد و باخت شامهای خود  
برادر  
می درد بطن ترا و کودکت را  
در طویله می فشارد زیر پای کین  
کجا رو آوری، خواهر؟  
کجا رو می بری؛ ای نازنین بی گناه مصلوب!  
ای دختر! دردت را کی می داند؟  
پدر؟  
شوهر؟  
برادر؟  
یا خدایی که از آن بالا نظارت می کند بخت نگونت را؟

## امنیت

✍ منیره یوسفزاده

این شعر را خطاب به کسانی نوشتم که خانه امن، که یگانه پناهگاه  
سحرگل، ممتاز و صدها زن دیگری که مورد تجاوز و شکنجه قرار  
گرفته‌اند است، را خانه فساد نامیدند و قانون منع خشونت که یک  
دریچه برای احقاق حقوق زنان است را رد نمودند. با امید به روزی  
می‌نویسم که دیگر نیازی به خانه امن نباشد و قصه عایشه\* و ممتاز\*\*  
هرگز تکرار نشود.

خانه‌ای امن نمی‌خواهم

باوری امن بساز

روی جاده افکاری

که عشق را به فاحشگی می‌کشاند

صدایم را قفل زن

تا اندوه امروزم

فردا بارانی شود

برای رهایی دخترم

تا اگر عاشق شد

سنگسار نگاه‌ها نشود

پشت سرم حرف نپاشید  
جاروب صدایم شکسته است

\*عایشه دختر جوانی بود که شوهرش که یک طالب بود بینی اش را  
برید. فعلا، بینی عایشه ترمیم شده است و او مشغول تحصیل در امریکا  
می باشد.

\*\*ممتاز زنی است که به دلیل رد کردن تقاضای ازدواج یک  
زورمند در منطقه اش به صورتش تیزاب پاشیدند. او حالا در یک خانه  
امن زندگی می کند.

## بیایید بمیریم

### منیره هاشمی

بیایید زن ها

بیایید تا بمیریم

من، تو، ما، همه

بیایید بمیریم

شاید مردها

مرد به دنیا بیاورند

شاید مردها تا ابد در بهشت بمانند

و هیچ روح پلیدی

آنها را از بهشتی که مال آنهاست

بیرون نکند

بیایید بمیریم

تا شاید مریمی از جنس مرد

عیسایی مردتر بیافریند

بیایید بمیریم

تا حواء، آسیه، خدیجه، زهرا، فاطمه، ام‌البنین، سارا، گلثوم، رقیه ...

همه مرد شوند

## حوا

### فرشته بیگم

قبرغه‌های آدم را بیرون بیاورید  
و داستان دیگری از آفرینش بسازید  
درین سرزمین  
سالهاست که حوا مرده است

## انتظار

تقدیم به زنانی در کشورم که سنگسار شدند

### صغیه بیات

همیشه سخت می گذشت، همیشه وقت انتظار  
زنی به جستجوی تو میان خالی قطار  
همیشه صبح‌های زود کسی به شوق دیدنت  
نشسته روی صندلی، چقدر بود بیقرار  
به فکر رفت لحظه‌ای به یاد روزهای قبل  
همان نگاه اولی که عشق بود و شد دچار  
و باز نامه دادی و سه چهار روز عاشقی  
و بعد وعده کردی و... چقدر مانده تا بهار؟  
بهار آمد و چه شد؟ نیامدی کنار زن  
عجب بد است حس کند به سادگی شده شکار  
غروب شد ولی هنوز مسافری نیامده  
هنوز قلب زن پر است از گناه و انتظار  
و چند روز بعد دیدی اش ولی هنوز منتظر  
میان خون و برقع اش زنی که گشت سنگسار

## ناپاک

کریمه ویدا

نه آن سنگی  
که به سویم پرتاب شد،  
نه آن شلاقی  
که بر پشتم فرود آمد  
مرا دردی افزود،

ولی

این نگاه تماشاگران حادثه بود  
که پیش از اصابت برتن  
زخمم می زدند  
نه،

ناپاک کجا بودم من؟

آنان

ناپاکم می دیدند

## سنگسار

فاطمه مهر آیین

سنگ در کف

به سویت پرتاب می کنند

به جرم هیچ

نامت را از میان کتابها بر می دارند

اما،

تو

نام پاک شده ات را دوباره می نویسی

و برایت

درد سنگسار نامفهوم است

تو بودی که سالها به جانش خریدی

و حال

فصل رهایی از سنگهای در کف است



## آزاده‌گی

برای همه بانوان، چون دوستشان دارم!

### نیلوفر لنگر

ایمان بیاوریم به آزاده زیستن  
آزاد خنده کردن و بیخود گریستن  
ایمان بیاوریم به گل واژه‌های عشق  
وقتی که سر بلند کند بین یک کفن  
آتش ز نیم خرمن خشک غرور را  
با من برقص، دست دلت را بده به من!  
با من بخوان و درد خودت را غزل بساز  
آواز ده برای خیابان بی‌دهن!  
ای عشق! از میانه انگشت‌های مان  
جاری شو عاشقانه‌تر از پیش، در بزن!